فلسفه و کلام اسلامی
سال پنجاهم، شمارهٔ دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۶
صص ۲۹۹ـ۲۶۹

Philosophy and Kalam
Vol. 50, No.2, Autumn & Winter 2017/2018
DOI:10.22059/jitp.2017.218023.522900

منطق ابهری در بیان الأسرار

مهدی عظیمی[۱]

(تاریخ دریافت مقاله:۹۵/۱۰/۶ـ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۶/۴/۲۸)

چکیده

اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری (؟۶۵۶ـ۵۹۷) دانشمند بزرگ ایرانی است که نوشته‌های ارزشمند فراوانی از خود بر جای گذاشته است. مخطوط فاضل احمد پاشا ۱۶۱۸، که در کتابخانهٔ کوپریلی استانبول نگاه داشته می‌شود، دربردارندهٔ چهار رساله از اوست، به نام‌های *بیان الأسرار*، *تلخیص الحقائق*، *کتاب المطالع*، و *زبدة الحقائق*، که هر یک مشتمل است بر منطق، فیزیک، و متافیزیک. این رساله‌ها را کاتبی قزوینی از نسخهٔ اصل برای خود رونویسی کرده و ابهری به خط خویش بر آغاز همهٔ آن‌ها یادداشت إنهاء با تاریخ و توقیع نوشته است. آنچه در پی می‌آید تقدیم و تحقیق بخش منطق *بیان الأسرار* است. منطق ابهری در این رسائل، از جمله در *بیان الأسرار*، بر خلاف آثار بعدی‌اش تقریباً به‌کلّی تابع منطق ابن‌سینا است. به اقتضای تک‌نسخه بودنِ مخطوط، روش قیاسی را برای تصحیح آن برگزیده‌ایم.

کلیدواژه‌ها: ابهری، اثیرالدین، بیان الأسرار، فاضل احمد پاشا ۱۶۱۸، منطق ابهری

---

۱. استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه تهران؛ Email: mahdiazimi@ut.ac.ir

مقدمه

«ابهر» در زبان تازی صفتی‌ست تفضیلی از «باهر»، به معنای درخشان. نیز در زبان پارسی نام شهری‌ست تاریخی در میانهٔ راه قزوین به زنجان که، برپایهٔ گزارش حَمَوی [۹، ج۱، ص۸۲]، برخی از پارسیان آن را مرکّب از «آب» و «هر»، به معنای آسیاب، گفته‌اند. باری، در تاریخ ایران اسلامی، بی‌شک، یکی از گوهرهای ابهر (به هر دو معنای این لفظ) اثیرالدین مفضل بن عمر ابهری‌ست؛ فیلسوف، متکلم، منطق‌دان، ریاضی‌دان، و اخترشناس بزرگ، ولی کم‌ترشناخته‌شدهٔ ایرانی، که در دههٔ ۵۹۰[1] پای در این عالم نهاد. [۱۵، ص۱۵۸] ابهری، اگرچه کسانی زادگاهش را به‌خطا موصلِ عراق گفته‌اند [19, p. 216; 21, p. 196; 22, p. 7]، چنان‌که از نام‌اش برمی‌آید، زادهٔ ابهر است.

در این‌که وی شاگرد مستقیم کمال‌الدین بن یونس موصلی (د.[2] ۶۳۹) بوده تردیدی نیست [۲، ج۵، ص۳۱۳]، ولی شاگردی بی‌واسطه‌اش نزد فخرالدین رازی (د. ۶۰۶) [۳، ص۲۵۴] نسبتی نادرست است که احتمالاً برآمده از دو واقعیت است: یکی شاگردی نزد شاگرد فخرالدین رازی، یعنی قطب‌الدین مصری (د. ۶۱۸)، [۱۲، ج۲، ص۱۰۱] و دیگری اثرپذیری پررنگ از آرا و افکار فخرالدین رازی. [۲۰]

محبوب‌ترین شاگرد ابهری، علی بن عمر بن علی قزوینی (د. ۶۷۵)، معروف به دبیران کاتبی قزوینی بوده است. [۵] خواجه نصیرالدین طوسی (د. ۶۷۲) نیز، دست‌کم به اندازهٔ خواندن *اشارات*، نزد ابهری شاگردی کرده [۱۲، ج۲، ص۱۰۱] و مراسلاتی هم با او داشته است. [۱۳، صص۲۷۳ـ۲۷۷] مورخ نامی، ابن‌خلّکان (د. ۶۸۱)، هم از شاگردان ابهری بوده است. [۲، ج۵، ص۳۱۳] زکریّا بن محمّد بن محمود قزوینی (د. ۶۸۲) نیز یکی دیگر از دانشمندانی است که از ابهری با عنوان «استاد ما» یاد می‌کند. [۱۷، صص۴۶۳ و ۵۳۶] ناسخ *کشف الحقائق* از شمس‌الدین اصفهانی (شُک:[3] اواخر قرن ۷) نقل می‌کند که وی این کتاب را نزد ابهری خوانده و در موصل نیز شاگردی او را کرده است. [۴، برگ ۱۳۴ب] جمال‌الدین احمد بن عیسی قزوینی (شُک: اواخر قرن ۷) از شاگردان دیگر اثیرالدین است که به سبب خدمت نزد وی و ارتباط نزدیک با او به اثیری معروف شده بود [۱۸، ص۵۸۷]. از معاصران ابهری، که نوجوانی‌اش مقارن با

---

۱. همهٔ تاریخ‌ها هجری قمری‌اند مگر خلاف آن قید شود.

۲. از این پس در سراسر این نوشته «د.» کوته‌نوشتِ «درگذشته به سالِ...» است.

۳. کوته‌نوشت «شکوفایی».

شکوفایی آنان بوده است، می‌توان رکن‌الدین عمیدی (د. ۶۱۴) و زین‌الدین کشّی (شُک: نیمهٔ نخست قرن ۷) را نام برد. [۱۷، صص۵۳۶ـ۵۳۷]

ابهری پیش‌از ۶۱۰ یعنی در روزگار نوجوانی در سمرقند و، به‌طور کلّی، در خراسان بوده است. [۱۷، صص۵۳۶ـ۵۳۷] می‌دانیم که سمرقند در فاصلهٔ سال‌های ۵۹۶ تا ۶۱۷ زیر فرمانروایی سلطان علاءالدین محمّد خوارزمشاه بوده است؛ همو که با سوء تدبیر خود زمینهٔ حملهٔ چنگیز را فراهم کرد. [۷، ج۲، ص۱۰۰] با یورش چنگیز، سمرقند که در آن زمان اقامت‌گاه ابهری بود دیگر امان نداشت. در چنین زمانه و زمینه‌ای بود که ابهری به سوی غرب جهان اسلام کوچید و، چنان‌که از برخی گزارش‌ها برمی‌آید، در دههٔ ۶۲۰ در روم (آسیای کوچک/ آناتولی) و به‌طور خاص در موصل سکونت گزید و سفرهای کوتاهی هم به اربیل داشت. [۲، ج۵، ص۳۱۳؛ ۳، ص۲۵۳] در این دوره، با این‌که خود دانشمندی برجسته و نامدار بود، نزد کمال‌الدین بن یونس موصلی کیهان‌شناسی و اخترشناسی می‌آموخت. ابهری اندکی پیش‌از ۶۴۶ به ایران بازگشت و در حدود ۶۵۶ در شبستر درگذشت. [۱۵، ص۱۵۵]

اثیرالدین در شاخه‌های گوناگون علوم عقلی قلم فرسوده و کتاب‌ها و رساله‌هایی فراوان، با نثری رسا و روان، به نگارش درآورده است که برخی از آن‌ها سال‌ها درسنامهٔ رسمی بوده و شروح و تعالیق بسیاری بر آن‌ها نگاشته شده است. نوشتارگان شناخته‌شدهٔ ابهری را می‌توان در پنج دسته گنجانید:

۱. تک‌نگاشته‌های منطقی؛
۲. نوشته‌هایی در علم خلاف[۱] که ارزش منطقی نیز دارند؛
۳. سه‌گانه‌های منطقی‌ـطبیعی‌ـحِکمی؛
۴. (تا آن‌جا که ما می‌دانیم) یک رساله در علم کلام؛
۵. نوشته‌های ریاضی، هندسی، کیهان‌شناختی، و اخترشناختی.[۲]

یکی از مهم‌ترین دست‌نوشته‌های آثار ابهری، مخطوط فاضل احمد پاشا، ش. ۱۶۱۸،

---

۱. خلاف، آن‌گونه که تهانوی [۶، ج۱، ص۳۸] آورده، علمی است مشتمل بر «قواعدی که ما را به فقه [یعنی فهم حکم شرع] می‌رسانند، ولی نه بر وجه تحقیق، بلکه هدف از آن الزام خصم است.» و برپایهٔ تعریف حاجی خلیفه [۸، ج۱، ص۷۲۱]، «علمی است که با آن چگونگی وارد کردن حجّت‌های شرعی، و دفع شبهه‌ها و اشکال‌های ادلّهٔ خلافی با وارد کردن برهان‌های قطعی دانسته می‌شود. و این [علم] همان جدل است که بخشی از منطق می‌باشد، جز این‌که به مقاصد دینی اختصاص یافته است.»

۲. برای کتاب‌شناسی کامل ابهری بنگرید به [۱۵].

است که در کتابخانهٔ کوپریلی استانبول نگاه داشته می‌شود. این مخطوط، که عکس آن در مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران موجود است و، به گفتهٔ آیشنر، رونوشتی از آن در کتابخانهٔ مراد ملّا، ش. ۱۴۱۶، وجود دارد، دربردارندهٔ چهار رساله از ابهری است، به نام‌های *بیان الأسرار*، *تلخیص الحقائق*، *رسالة المطالع*، و *زبدة الحقائق*؛[۱] که کاتبی قزوینی آن‌ها را از نسخهٔ اصل برای خودش رونویسی کرده و همه را نزد ابهری خوانده است. این چهار رساله سه‌گانه‌هایی منطقی‌ـطبیعی‌ـحِکمی‌اند و، چنان‌که رویهب می‌گوید، «منطقی که در این آثار شرح داده شده است، به شیوهٔ مرسوم، سینوی است و از آموزه‌هایی که ابهری مقدّر بود در آثار بعدی‌اش بسط دهد هیچ‌گونه نشانه‌هایی را به نمایش نمی‌گذارند.» [۱۰، مقدمهٔ مصحح، صxxiv، یادداشت ۶۷][۲] نخستین از این چهار، رسالهٔ *بیان الأسرار* (۲الف ـ۴۳ب) است که به تاریخ ۱۸ شعبان ۶۲۷ کتابت شده و ابهری در ۴ ذی‌قعدهٔ ۶۲۷، بر صفحهٔ آغازین آن، چنین «إنهاء»[۳] نوشته است:

> این کتاب را امامِ فاضلِ عالمِ کاملِ محقق، ستارهٔ دین، شرف اسلام، سرور عالمان و فاضلان، زیور حکیمان و محققان، علی بن عمر بن علی قزوینی، به‌استواری و از سر تحقیق... چونان کاشف راز حقایق و... یقین نزد من خواند. و ستایش خدای را چنان‌که حقّ ستایش اوست و نیایش بر فرستاده‌اش محمد و خاندان او. این را مفضل بن عمر بن مفضل ابهری، مؤلّف کتاب، در چهارم ذی‌قعدهٔ سال ششصد و بیست و هفت نوشت (۲ب).

بیان الأسرار در سه فن تدوین شده است:

۱. فن نخست، در منطق (الفنّ الأوّل: فی المنطق)؛

۲. فن دوم، در فیزیک (الفن الثانی: فی علم الطبیعة)؛

۳. فن سوم، در متافیزیک (الفن الثالث: فی علم ما بعد الطبیعة بالتعلیم وقبلها بالذات).[۴]

---

۱. مناسب است که این چهار رساله را، چونان اسم عَلَم *چهار رساله* بخوانیم ـ به تداعیِ *چهار مقالهٔ* عروضی سمرقندی.

۲. با این حال، باز هم پاره‌ای واگرایی‌ها از منطق ابن‌سینا در این رساله به چشم می‌خورد. از جمله این‌که ابن‌سینا نقیض موجهات مرکّب جزئی مانند «برخی ج ب است به امکان خاص» را منفصلی دوبخشی مانند «یا هیچ ج ب نیست به‌ضرورت یا هر ج ب است به‌ضرورت» می‌داند ولی ابهری آن را منفصلی سه‌بخشی به این قرار می‌داند: «یا هیچ ج ب نیست به‌ضرورت یا هر ج ب است به‌ضرورت یا برخی ج ب است به‌ضرورت و برخی دیگر از ج ب نیست به‌ضرورت».

۳. «إنهاء» یادداشت نویسنده در آغاز یا انجام اثر است که در آن تأیید می‌کند که کاتب یا شخص دیگری که نسخه را در دست دارد مطالعهٔ تمام یا بخشی از اثر را نزد وی *به پایان رسانده است*.

۴. چنان‌که می‌بینیم، ابهری متافیزیک را از نظر آموزشی (*بالتعلیم*) پس‌از فیزیک (*مابعدالطبیعة*)←

فهرست فنّ نخست، که متن ویراستهٔ آن در پی می‌آید، به قرار زیر است:

المقدمة: فی غرض المنطق؛

البیان الأوّل: فی المفرد والمرکب؛

البیان الثانی: فی القضایا؛

البیان الثالث: فی التناقض والعکس وعکس النقیض؛

البیان الرابع: فی القیاس؛

البیان الخامس: فی البرهان وما یخالفه.

از آن‌جا که مخطوط *بیان الأسرار* تک‌نسخه است، به ناگزیر، روش قیاسی را برای تصحیح آن برگزیده‌ام: کلمات و عبارات ناخوانا، پاک‌شده، یا حذف‌شده را بر قیاس رساله‌های دیگر ابهری، یا به مقتضای سیاق بازسازی کرده‌ام.

→ می‌شمارد، و نه به خودی خود (*بالذات*). سررشتهٔ این قول بازمی‌گردد به سخن ابن‌سینا در آغاز *اشارات* که می‌گوید در این کتاب «از دانش منطق آغاز می‌کنم و از آن به دانش طبیعت و پیش از آن درمی‌گذرم.» [۱، ج۱، ص۶] مراد او از «پیش از آن» چیست؟ فخر رازی در *شرح اشارات* به این پرسش چنین پاسخ می‌گوید که مراد او فلسفهٔ نخستین است، و آن را پیشاطبیعت یا *ماقبل‌الطبیعة* ازاین‌روی گفته است که در فلسفهٔ نخستین دربارهٔ موجودهای مجرد و نامادی پژوهش می‌شود، و در طبیعیات دربارهٔ موجودهای مادی و طبیعی؛ و موجودهای نامادی علّت موجودهای مادی‌اند؛ و علّت بر معلول تقدم ذاتی دارد؛ پس موجودهای نامادی نیز بر موجودهای مادی تقدم ذاتی دارند. افزون بر این، تقدم شرفی نیز دارند. پس، به‌خاطر تقدمی که موجودهای نامادی بر موجودهای مادی دارند، فلسفهٔ نخستین که دربارهٔ دستهٔ نخست پژوهش می‌کند بر دانش طبیعی که دربارهٔ دستهٔ دوم پژوهش می‌کند پیشینگی و تقدم دارد. ازاین‌روی، فلسفهٔ نخستین را گاه پیشاطبیعت (یا دقیق‌تر، پیشاطبیعی) می‌خوانند. گاهی هم آن را پساطبیعت یا *مابعدالطبیعة* می‌نامند، چراکه آن را باید پس از طبیعیات آموخت و آموزش داد. زیرا بسیاری از آموزه‌های طبیعی به کار اثبات آموزه‌های الهیاتی می‌آیند. [نکـ ۱۱، ج۱، ص۵؛ قس. ۱۴، ج۱، ص۷؛ ۱۶، ص۳۲ به بعد].

تصویر صفحهٔ آغازین *بیان الأسرار*

تصویر صفحهٔ پایانی بخش منطق *بیان الأسرار*

تصویر صفحهٔ پایانی *بیان الأسرار*

منابع

[۱]. ابن‌سینا (۱۳۸۳). *الإشارات و التنبیهات*، مع الشرح لنصیرالدین الطوسی و شرح الشرح لقطب‌الدین الرازی، نشر البلاغة، قم.

[۲]. ابن‌خلّکان، أحمد بن محمد (۱۹۹۴). *وفیات الأعیان وأنباء أبناء الزمان*، ج ۵، بتحقیق إحسان عباس، بیروت، دار صادر.

[۳]. ابن‌العبری، أبوالفرج (۱۹۹۲). *تاریخ مختصر الدول*، بتحقیق أنطون صالحانی الیسوعی، دار الشرق، بیروت.

[۴]. ابهری، اثیرالدین (؟). *کشف الحقائق*، مخطوط جارالله افندی، ش. ۱۴۳۶.

[۵]. ـــــــــ (؟). *ملخّص فی صناعة المجسطی*، مخطوط کتابخانهٔ ایاصوفیا، ش. ۲۵۸۳ مکرر.

[۶]. التهانوی، محمدعلی (۱۹۹۶). *کشّاف اصطلاحات الفنون و العلوم*، مکتبة لبنان ناشرون، بیروت.

[۷]. جوینی، عطاملک (۱۳۸۵). *تاریخ جهانگشا*، به تصحیح محمّد قزوینی، سه جلدی، دنیای کتاب، تهران.

[۸]. حاجی خلیفه (۱۹۴۱). *کشف الظنون عن أسامی الکتب والفنون*، مکتبة المثنی، بغداد.

[۹]. حموی، یاقوت بن عبد الله (۱۹۹۵). *معجم البلدان*، ۷ مجلّدات، دار صادر، بیروت.

[۱۰]. خونجی، افضل‌الدین (۱۳۸۹). *کشف الأسرار عن غوامض الأفکار*، تقدیم و تحقیق: خالد الرویهب، مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران و مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین، تهران.

[۱۱]. رازی، فخرالدین (۱۳۸۴). *شرح الإشارات و التنبیهات*، تصحیح علیرضا نجف‌زاده، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.

[۱۲]. الصفدی، صلاح الدین خلیل بن أیبک (۲۰۰۰). *الوافی بالوفیات*، بتحقیق: أحمد الأرناؤوط و ترکی مصطفی، دار إحیاء التراث، بیروت.

[۱۳]. طوسی، نصیرالدین (۱۳۸۳). *أجوبة المسائل النصیریّة*، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.

[۱۴]. ـــــــــ ، *شرح الإشارات و التنبیهات* ← [۱].

[۱۵]. عظیمی، مهدی (۱۳۹۲). «میراث اثیری: حیات و کارنامهٔ اثیرالدین ابهری»، *تاریخ فلسفه* (فصلنامهٔ علمی-پژوهشی انجمن بین‌المللی تاریخ فلسفه)، شمارهٔ ۱۵.

[۱۶]. ـــــــــ (۱۳۹۳). *ماهیت منطق و منطق ماهیت*، مجمع عالی حکمت اسلامی، قم.

[۱۷]. القزوینی، زکریا بن محمد بن محمود (۱۹۶۰). *آثار البلاد و أخبار العباد*، دار صادر، بیروت.

[۱۸]. موحّد، صمد (۱۳۷۳). «اثیرالدین ابهری»، *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، ج۶، تهران.

[19]. Anawati, G. C. “Abharī, Athīr al-Dīn.” *Encyclopedia Iranica*. Vol. I, Fasc. 2, pp. 216-217.

[20]. Eichner, Heidrun (2012). “Al-Abharī, Athīr al-Dīn.” *Encyclopaedia of Islam, THREE*. Brill Online.

[21]. Rescher, N. (1964). *The Development of Arabic Logic*. Pittsburgh.

[22]. Sarioğlu, H. (2007). “Abharī: Athīr al-Dīn al-Maḍḍal ibn Umar ibn al-Mufaḍḍal al-amarqandī al-Abharī.” *The Biographical Encyclopedia of Astronomers*. Thomas Hockey *et al*. (eds.), New York: Springer.

كتاب بيان الأسرار

من تصانيف مولانا الإمام العالم الفاضل الأوحد الكامل المحقق العلامة، حبر الأمّة، قدوة الأئمة، برهان الحق، هادي الخلق، أثير الملة والدين، حجة الإسلام والمسلمين، أستاذ الحكماء والمتكلمين، أفضل[١] المتأخرين، **المفضل بن عمر بن المفضل الأبهري**، أطال الله بقاءه ومتّع الإسلام بطول حياته.

قرأ عَليَّ هذا الكتاب الإمام الفاضل العالم الكامل المحقّق، نجم الدين، شرف الإسلام، سيد العلماء والأفاضل، زين الحكماء والمحققين، علي بن عمر بن علي القزويني، قراءةَ إتقانٍ وتحقيقٍ، ومباحثةٍ[٢] وتدقيقٍ، كاشفاً بها سرّ الحقائق و...[٣] اليقين؛ والحمد لله حقَّ حمدِه، والصلاة على رسوله محمدٍ وآله. كتبه المفضل بن عمر بن المفضل الأبهري، مؤلّف الكتاب، وذلك في الرابع من ذي العقدة سنة سبع وعشرين وستمائة.

بسم الله الرحمن الرحيم

العظمةُ لك، والجلالُ لكبريائك. اللهمّ يا واجبَ الذّات، ومفيضَ الخيرات، أفِض علينا أنوارَ معرفتك، وطَهِّر نفوسَنا عن كدورات معصيتك؛ وخصِّص محمداً وآله بأفضل صلواتك، وأعظم تحيّاتك؛ واجعل لَنا من بَعد عُسرٍ يُسراً.

وبعدُ، فهذا تلخيصٌ من العلوم الحكمية، حرّرتُه على سبيل الإيجاز، حافظاً فيه فائدةَ التحرير من تصريح ما أبهم وإيضاح ما أهمل؛ وأجريتُ فيه الكلام على نهج الاعتدال، بإسقاط ما يَعرى عن الإكمال، واطّواءِ ما يحسنُ ذكرُه بالإجمال؛ وسمّيتُه **ببيان الأسرار**؛[٤] وجعلتُه مشتملاً على ثلاثة فنون؛ واستعنتُ بالله وليّ التوفيق.

الفنّ الأوّل في المنطق

وهو مشتمل على مقدمة وخمسة بيانات

أمّا المقدمةُ ففي غرض المنطق

اعلم أنّ العلمَ إمّا **تصوّرٌ**، وهو حصول صورة الشيء في العقل؛ وإمّا **تصديقٌ**، وهو الحكم على الشيء إمّا بنفي أو إثباتٍ.

وكلٌّ واحدٍ منهما إمّا **فطريٌّ**، كتصورِ «الوجود» والتصديقِ بأنّ «الكل أعظم من الجزء»؛ وإمّا **غير فطري**، كتصوّرِ «النفس» و«العقل» والتصديقِ بأنّ «الإله واحدٌ» وأنّ «للعالم صانعاً».

---

١. أفضل] مطموس في الأصل، والمثبت من قياس *تلخيص الحقائق* (٤٤الف).

٢. مباحثة] الأصل: مما.

٣. ...] مطموس في الأصل.

٤. وسمّيتُه ببيان الأسرار] ساقط من الأصل، أضيف في الهامش.

وما ليس بفطريٍ لا يحصل إلّا **بالفكر**، وهو ترتيبُ أمورٍ معلومة ليُتأدّى منها إلى أن يصير المجهولُ معلوماً. وذلك الترتيب قد يكون صواباً، وقد يكون خطأ، وإلّا لَما وقعَ بين العقلاء اختلافٌ. فلا بدّ من علمٍ يُتعلَّم فيه شرائطُ صحّة الفكرِ وأسبابُ خَطأه، وهو **المنطق**. فالغرض من المنطق أن يَحصل للإنسانِ آلةٌ يعصم إحضارُها في الذهن وقوعَه في الخطأ عند قصدِه إلى اكتسابِ المجهولات.

ومن المنطق ما هو بديهيٌّ يكتفي فيه مجرّدُ التنبيه، وما هو غير بديهيٍّ لكنّه يُعرَف من القسم الذي هو بديهيٌّ، حتى لا تقعَ الحاجةُ إلى منطق آ خر فيُفضى إلى التسلسل.

البيان الأوّل: في المفرد والمركب

اللفظُ إمّا أن يكون جزؤه دالاً على جزء معناه، أو لم يكن. فإن لم يكن فهو **المفردُ**، كـ«الإنسان»، و«عبد الله» إذا جُعل اسم شخصٍ؛ وإن كان فهو **المركّبُ** كـ«الحيوان الناطق»، و«عبد الله» إذا جُعل نعتاً.

والمفردُ له ثلاث دلالات: **المطابقةُ**، وهي دلالة اللفظ على تمام مسمّاه من حيث هو موضوعٌ له، كدلالة «الإنسان» على الحيوان الناطق؛ و**التضمُّن**، وهي دلالة اللفظ على جزء مسمّاه من حيث هو جزؤه، كدلالة «الإنسان» على الحيوان وحده؛ و**الالتزام**، وهو دلالة اللفظ على لازم مسمّاه من حيث هو كذلك، كدلالة «الإنسان» على قابلِ صنعة الكتابة.

ثم المفرد إن كان نفسُ مفهومه مانعاً من وقوعِ الشركة فيه فهو **الجزئي** كـ«زَيدٍ»؛ وإن لم يكن مانعاً فهو **الكلّي**، سواء كانت الشركة فيه بالفعل كـ«الإنسان»، أو بالقوة كـ«العنقاء»، أو امتنعت[1] الشركة فيه لمانع كـ«البارئ».

والألفاظ الكلية بالنسبة[2] إلى معانيها على أقسامٍ. لأنّه لا يخلو إمّا أن يتّحد اللفظُ أو يتكثّر. فإن اتّحد، فإمّا أن يتّحد معناه أو يتكثّر. فإن اتّحد، فإمّا أن يكون معناه ممكنَ الحصول في[3] كثيرين لا على السويّة وهو **المُشكِّك**، كـ«الأبيض» بالنسبة إلى الثّلج والعاج، فإنّه على الأوّل أولى وأشدُّ؛ وان لم يكن فهو **المتواطئ**، سواء كان ممكنَ الحصول في كثيرين على السويّة كـ«الإنسان»، أو لم يكن كـ«الشمس».

وإن تكثّر معناه، فإمّا أن يكون وضعُه لها على السواء وهو **المشترك**، وإلّا فهو بالنسبة إلى المعنى الأوّل **حقيقة**، وبالنسبة إلى الثاني **مجاز**.

وإن تكثّر اللفظُ، فإمّا أن يتّحدَ معناه أو يتكثّر. فإن اتّحد فهي **الألفاظُ المترادفة**، كـ«الأسد» و«الليث». وإن تكثّرَ فهي **الألفاظُ المتباينة**، كـ«الإنسان» و«الضاحك».

---

۱. امتنعت] الأصل: امتنع.

۲. بالنسبة] ساقط من الأصل.

۳. في] ساقط من الأصل.

وكلٌّ كليٍّ فإمّا أن يكون دالاً[1] على نفس حقيقة ما تحته من الجزئيات، أو على ما يكون داخلاً فيها، أو على ما يكون[2] خارجاً عنها، فهو الذي لا يكون نفس الماهية ولا داخلاً فيها، سواءٌ كان مركباً من الداخل والخارج، أو لم يكن.

أمّا الدالّ على الماهية فإمّا أن يكون متعدد الأشخاص أو لا يكون. فإن لم يكن فهو **المقول في جواب ما هو بحسب الخصوصية المحضة** كـ«الشمس»؛ وإن كان فهو **المقول في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية** كـ«الإنسان». وكل واحد من هذين المقولين يسمّى نوعاً. **فالنوع** هو الكليُّ المقول على واحد أو على أشياء مختلفةٍ بالعدد، دون الحقيقة، في جواب ما هو.

وأمّا الدالّ على الداخل في الماهية فإمّا أن يكون دالاً على تمام الجزء المشترك فهو **المقول في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة** كـ«الحيوان»؛ ويسمّى جنساً. **فالجنس** هو الكليُّ المقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو.

وإن كان دالاً على كمال الجزء المميِّز فهو **الفصل** كـ«الناطق». وإن لم يكن دالاً، لا على كمال الجزء المشترك ولا على كمال الجزء المميِّز، فهو إمّا **جنسٌ** كـ«الجسم ذي النفس» للإنسان، وإمّا **فصلُ جنسٍ** كـ«الحسّاس»، وإمّا **جنسُ فصلٍ** كـ«الجوهر» بالنسبة إلى الناطق مثلاً، وإمّا **فصلُ فصلٍ** كالجزء الذي يمتاز به القوة الناطقة عن العقول المجردة.

وكل واحد من الجنس والفصل والنوع قد يكون داخلاً تحت جنسٍ آخر ويسمى **نوعاً بالإضافة** إليه.

والأجناس والأنواع قد تترتب متصاعدةً ومتنازلةً، وتَنتهي إلى ما لا جنسَ فوقه ويسمى **جنس الأجناس**، و إلى ما لا نوعَ تحته ويسمى **نوع الأنواع**؛ والمتوسطات بين الطرفين أنواعٌ لما فوقها، وأجناسٌ لما تحتها.

وأمّا الخارج عن الماهية فإمّا أن يمتنع انفكاكه عن الماهية فهو **اللازم** كـ«الضاحك بالقوة» للإنسان؛ أو لا يمتنع فهو **العرض المفارق**، فهو لا يخلو إمّا أن يكون لازماً للشخصية كـ«السواد» للحبشي، أو لا يكون كذلك، وهو إمّا **بطيء الزوال** كـ«الشباب» و«الشيخوخة»، وإمّا **سريع الزوال** كـ«الخجل» و«الحياء».

وكلُّ واحدٍ من اللازم والعَرَضِ المفارق إن اختصّ بحقيقة واحدةٍ دون غيرها فهو **الخاصة**، كـ«الضحك» للإنسان؛ ويُرسم بأنّها كلّيةٌ مقولةٌ على ما تحت حقيقة واحدةٍ قولاً عَرَضياً. وإن لم يختص فهو **العَرَض العام**، كـ«التنفُّس» للإنسان؛ ويُرسم بأنّه الكلّيُّ المقولُ على حقيقة وغيرِها قولاً عَرَضياً.

فالكليات خمسٌ: جنسٌ ونوعٌ وفصلٌ وخاصّةٌ وعرض عامٌّ.

ويجوز أن يكون الشيء الواحد جنساً ونوعاً وخاصّةً وعرضاً عاماً بجهاتٍ مختلفة، كـ«اللون» فإنّه نوعٌ من الكيفية، وجنسٌ للسواد والبياض، وخاصّةٌ للجسم، وعرضٌ عامٌّ للإنسان.

واعلم بأنّا إذا قلنا للحيوان بأنّه كليٌّ، فهناك أمور ثلاثةٌ: الماهيةُ من حيث هي هي، وكونُها كليةً،

---

۱. دالاً] ساقط من الأصل.

۲. يكون] ساقط من الأصل.

والمركبُ منهما. فالأول هو **الكلّي الطبيعي**، والثاني **الكلّي المنطقي**، والثالث هو **الكلي العقلي**. والأول موجودٌ في الخارج، فإنّ الحيوان جزءٌ من هذا الحيوان، وهذا الحيوان موجودٌ، وجزؤه موجودٌ، فالحيوان موجودٌ. وأمّا الثالثُ فلا وجود له في الخارج، لأنّ كل موجودٍ في الخارج فهو مشخَّص، ولا شيء من المشخَّصِ بكلّيٍّ. وأمّا الثاني فلا وجود له في الخارج، لأنّه لو كان موجوداً في الخارج، والأول أيضاً موجود في الخارج، فيكون المركب منهما موجوداً في الخارج فهو محال لما مَرّ.

وأما المركب[١] فإما أن يكون **تقييدياً** كـ«الحيوان الناطق»؛ أو **خبرياً** كقولنا: «زيد كاتب»، ويسمى **قضية**؛ أو لا يكون تقييدياً[٢] ولا خبرياً، ولا يتعلق به غرض المنطقي.

ثم التقييدي إمّا أن يصلح لتعريف الحقائق أو لا يصلح. والأول هو **القول الشارح**؛ فهو إن كان مركباً من الجنس والفصل فهو **الحدّ التام** كـ«الحيوان الناطق»؛ وإن كان مركباً من الجنس البعيد والفصل فهو **الحدّ الناقص** كـ«الجسم الناطق»؛ وإن كان مركباً من الجنس والخاصة فهو **الرسم التام** كـ«الحيوان الضاحك»؛ وإن كان مركباً من العرض العام والخاصة فهو **الرسم الناقص** كقولنا للإنسان بأنّه «مشاء عريض الأظفار» أو «بادي البشرة ضحاك بالطبع».

البيان الثاني: في القضايا

القضية هي التي يحكم فيها بنسبة معنى إلى معنى بايجاب أو[٣] السلب. والحكم فيها إن لم يكن معلقاً على شرط تسمى **حملية**، كقولنا: «الإنسان حيوان»، لا على أنّ حقيقة الإنسان هي حقيقة الحيوان بل على أنّ ما يصدق عليه أنّه إنسان يصدق عليه أنّه حيوان. والمحكوم عليه يسمى **موضوعاً**، والمحكوم به يسمى **محمولاً**، والنسبة الحاصلة بينهما تسمى **رابطة** ولا بدّ لها من لفظ ثالث، كقولنا: «الإنسان هو حيوان». وإن تُرك لفظ الرابطة تسمى القضية **ثنائية**، وإن ذُكر فيها **ثلاثية**.

وإن كان الحكم معلقاً[٤] على شرط فالشرط إن اقتضى الاتصال تسمى **شرطية متصلة**، كقولنا: «إن كانت الشمس طالعة، فالنهار موجود». والمحكوم عليه يسمى **مقدماً**، والمحكوم به يسمى **تالياً**. وإن اقتضى العناد تسمى **شرطية منفصلة**، كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زوجاً أو فرداً».

أمّا الحملية فإن حكم فيها بالإثبات تسمى **موجبة**، كقولنا: «زيد كاتب»؛ وإن حكم فيها بالسلب تسمى **سالبة**، كقولنا: «زيد ليس بكاتب».

وما يجعل حرف السلب جزءاً من المحمول كقولنا: «زيد هو ليس بكاتب»، أو من الموضوع كقولنا: «ما ليس بحيّ فهو جماد»، أو منهما جميعاً كقولنا: «ما ليس بحيّ فهو ليس بعالِم»، ويسمى كل واحد

---

١. أي: اللفظ المركب.
٢. يكون تقييدياً] ساقط من الأصل.
٣. أو] ساقط من الأصل.
٤. معلقاً] ساقط من الأصل.

منها معدولة، سلبها يكون بتقديم سلب آخر على الرابطة فتصير **سالبة معدولة**. والقضية التي لا تكون معدولة، إن كان موجبة تسمى **محصلة**، كقولنا: «زيد كاتب»؛ وإن كانت سالبة تسمى **بسيطة**، كقولنا: «زيد ليس |٤ ب| بكاتب».

والفرق بين السالبة البسيطة والموجبة المعدولة بالرابطة؛ فإنّ الرابطة إن تقدمت على حرف السلب كانت القضية موجبة معدولة، وإن تأخرت كانت بسيطة.

ثم القضية لا تخلوا إمّا أن يكون موضوعها شخصاً معيناً فتسمى **مخصوصة**، كقولنا: «زيد كاتب»، «زيد ليس بكاتب»؛ أو يكون أمراً كلياً كالإنسان. ثم لا يخلوا إمّا أن تُبيَّنَ فيها كمية الحكم أو لا تبين. فإن بُيّن تسمى **محصورة**، فان لم تبيّن تسمى **مهملة**.

والمحصورة إن بيّن أنّ الحكم على كل أفراد الموضوع تسمى **موجبة كلية**، كقولنا: «كل إنسان حيوان» و«لا شيء من الإنسان بحجر»؛ وإن بُيّن فيها أنّ الحكم على بعض أفراد الموضوع تسمى **جزئية**، كقولنا: «بعض الإنسان كاتب»، «بعض الإنسان ليس بكاتب».

وأمّا المهملة مثل قولنا: «الإنسان كاتب»، وهي في قوة الجزئية لأنّ الحكم فيها على البعض متيقّن وعلى الكل مشكوك، فصارت نازلة منزلة الجزئية، حتى إذا قلنا: «الإنسان كاتب» كان بمنزلة قولنا: «بعض الإنسان كاتب».

واعلم إذا قلنا: «كلّ ج ب» فلا نعني الكل[1] المجموعي بل كل واحد واحد. ولا نعني به ما يكون حقيقته ج أو صفته ج، بل الأعم منهما، وهو الذي صدق عليه أنّه ج. ولا نعني ما يكون ج في الذهن فقط، أو في الخارج فقط، بل الأعم منهما، فهو كل ما لو وجد في الذهن أو في الخارج وجدت له الجيمية. ولا نعني به ما لو وجد وكان ج بالقوة بل كل ما لو وجد وجدت الجيمية بالفعل. فعلى هذا إذا قلنا:«كل ج ب» كان مرادنا أنّ كل ما لو وجد في الذهن أو[2] الخارج وجدت له الجيمية بالفعل فهو بحيث إذا وجد كان ب.

وإذا قلنا: «لا شيء من ج ب» كان مرادنا أنّه ليس ولا واحد مما لو وجد في الذهن أو في الخارج وجدت له الجيمية فهو بحيث إذا وجد كان ب. وقس عليهما الجزئيتين.

و**القضايا الموجهة** المستعملة اثنا عشر نوعاً: ثلاث ضرورية، وثلاث ممكنة، وثلاث دائمة، وثلاث مطلقة.

وأمّا الثلاث الضرورية فالأولى ما يُحكم فيها بضرورة[3] ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه بدوام ذات الموضوع، كقولنا: «بالضرورة كلّ إنسان حيوان» و«بالضرورة لا شيء من الإنسان بحجر»، ويسمى **ضرورية مطلقة**. والثانية ما يُحكم فيها بضرورة[4] ثبوت المحمول |٥ الف| للموضوع أو سلبه عنه بشرط

---

١. الكل] الأصل: كل.

٢. أو] ساقط من الأصل.

٣. بضرورة] الأصل: ضرورة.

٤. بضرورة] الأصل: ضرورة.

وصف الموضوع غير مقيد بقيد آخر، كقولنا: «بالضرورة كل متحرك متغير مادام متحركاً». والثالثة ما يُحكم فيها بضرورة[۱] ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بشرط دوام وصف الموضوع مقيداً بلا دوام المحمول بحسب الذات[۲]، كقولنا: «بالضرورة كل أبيض مفرق للبصر مادام أبيض لا دائماً» و«بالضرورة لا شيء من الأبيض بأسود مادام أبيض لا دائماً»، وتسمى **مشروطة خاصة**.

وأمّا الثلاث الممكنة فالأولى ما يحكم فيها بسلب الضرورة المطلقة عن الجانب المخالف وتسمى **ممكنة عامة**، كقولنا: «كلّ إنسان جسم بالإمكان العام» و«لا شيء من الإنسان بكاتب بالإمكان العام». والممكنة الخاصة وهي ما يحكم فيها بارتفاع الضرورة المطلقة عن جانبي الوجود والعدم، وتسمى **ممكنة خاصة**، كقولنا: «كلّ إنسان كاتب بالإمكان الخاص» و«لا شيء من الإنسان بكاتب بالإمكان الخاص». والثالثة هي التي يحكم فيها بارتفاع الضرورة المشروطة بشرط وصف الموضوع عن الجانب المخالف وتسمى **ممكنة متوسطة**، كقولنا: «كلّ متعفن الأخلاط يمكن أن يكون محموماً حين كونه متعفن الأخلاط» أي ليس بضروري أن لا[۳] يكون محموماً مادام متعفن الأخلاط، و«لا شيء ممن به ذات الجنب يسعل بالإمكان» أي ليس بضروري أن لا[٤] يسعل مادام مجنوباً.

وأمّا الثلاث الدائمة فالأولى[٥] هي التي يحكم فيها بدوام ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بدوام الذات، كقولنا: «دائماً كل جسم مؤلف» و«دائماً لا شيء من الحيوان بجماد»، وتسمى **دائمة مطلقة**. والثانية ما يحكم فيها بدوام ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بحسب دوام وصف الموضوع، كقولنا: «كل متحرك متغير مادام متحركاً» و«لا شيء من المتغير بساكن مادام متغيراً» وتسمى **عرفية عامة**. والثالثة ما يحكم فيها بدوام ثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بحسب دوام وصف الموضوع مقيداً بلا دوام المحمول بحسب الذات، كقولنا: «كلّ أبيض مفرق للبصر مادام أبيض لا دائماً» و«لا شيء من الساكن بمتحرك مادام ساكناً لا دائماً»، وتسمى **عرفية خاصة**.

وأمّا الثلاث المطلقة فالأولى ما يحكم فيها بثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بالفعل من غير زيادة قيد آخر، وتسمى **مطلقة** |٥ ب| **عامة**، كقولنا: «كلّ انسان متنفس بالفعل» و«لا شيء من الإنسان بمتنفس بالفعل». والثانية هي التي يحكم فيها بثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه بالفعل لا دائماً، وتسمى **مطلقة وجودية**، كقولنا: «كل انسان متنفس لا دائماً» و«لا شيء من الإنسان بمتنفس لا دائماً». والثالثة هي التي يحكم فيها بثبوت المحمول للموضوع أو سلبه عنه في بعض أوقات وصف الموضوع من غير بيان أنّه يدوم بدوامه أو لا يدوم، وتسمى **مطلقة متوسطة**، كقولنا: «كلّ من به ذات الجنب يسعل حين كونه مجنوباً» و«لا شيء من الحساس بمتنفس حين هو حساس».

---

۱. بضرورة] الأصل: ضرورة.
۲. أو] ساقط من الأصل.
۳. لا] ساقط من الأصل.
٤. لا] ساقط من الأصل.
٥. فالأولى] مطموس في الأصل.

فهذه جملة القضايا المنتفع بها. وأمّا الزيادة فغير متناهية وأحوالها تُعرف من هذه الجملة.

وأمّا **الشرطية المتصلة** فالجزء الأوّل منها فهو الذي يقرن به حرف الشرط يسمى **مقدماً**، والثاني فهو الذي يقرن به حرف الجزاء يسمى **تالياً**. **والموجبة** منها ما يحكم فيها بحصول التالي على تقدير حصول المقدم. **والسالبة** منها ما يحكم فيها بلا حصول التالي على تقدير حصول المقدم.

والمتصلة قد يصدق عن جزئين كاذبين، كقولنا: «إن كانت العشرة فرداً، فهي غير منقسمة بمتساويين»؛ وعن جزئين صادقين، كقولنا: «إن كان الإنسان حيواناً، فهو حساس»؛ وعن مقدم كاذب وتال صادق، كقولنا: «إن كانت العشرة فرداً، فهي عدد»؛ وعن مجهول الصدق والكذب، كقولنا: «إن كان زيد يكتب، فزيد يحرك يده».

والموجبة الكلية من المتصلة هي التي يقرن بها لفظة «كلّما»، كقولنا: «كلّما كانت الشمس[1] طالعة فالنهار موجود». والمراد منه تعميم الأحوال التي يمكن فرض المقدم عليها، فإنّ الشمس إذا كانت طالعة فيمكن أن يكون طلوعها حالة كونها في برج الحمل، ويمكن أن يكون حالة كونها في برج الثور، إلى غير ذلك. فإذا قلنا: «كلّما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود» كان المراد أنّ الشمس إذا كانت طالعة في كل حالة من الأحوال التي يُتصور طلوعها فيها كان النهار موجوداً. **والسالبة الكلية منها** هي التي يحكم فيها بلا حصول التالي على تقدير حصول المقدم في جميع الأحوال. ويستعمل فيها «ليس البتة»، كقولنا: «ليس البتة إذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود». **والموجبة الجزئية** ما يحكم فيها بحصول التالي على تقدير حصول المقدم في بعض الأحوال. ويستعمل فيها لفظ «قد يكون»، كقولنا: «قد يكون|٦ الف| إذا كان هذا حيواناً فهو إنسان». **والسالبة الجزئية** هي التي يحكم فيها بلا حصول التالي على تقدير حصول المقدم في بعض الأحوال. ويستعمل فيها لفظ «قد لا يكون»، كقولنا: «قد لا يكون إذا كان هذا حيواناً» فهو إنسان». **والمهملة** هي التي تعرى[2] عن اللفظ الحاصر[3] وهي في قوة الجزئية أيضاً، كقولنا: «إن كان هذا إنساناً فهو متحرك».

وأمّا **المنفصلة فالموجبة** منها ما يحكم فيها بالتعاند، **والسالبة** ما يحكم فيها باللاتعاند، كقولنا: «ليس إمّا أن يكون الإنسان حيواناً أو أبيض». والموجبة إمّا مانعة الجمع والخلو وتسمى **منفصلة حقيقية**. وهي التي يتركب عن الشيء ونقيضه، كقولنا: «العدد إمّا أن يكون زوجاً أو لا زوجاً»، أو المساوي لنقيضه، كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زوجاً أو فرداً». وإمّا **مانعة الجمع دون الخلوّ** وهي التي يتركب عن الشيء وما هو أخص من[4] نقيضه، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا الشيء حجراً أو شجراً». وإمّا **مانعة الخلوّ دون الجمع** وهي التي يتركب عن الشيء وما هو أعم من نقيضه، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا الشيء لا حجراً أو لا شجراً».

---

١. الشمس] ساقط من الأصل.
٢. تعرى] ساقط من الأصل.
٣. الحاصر] مطموس في الأصل.
٤. من] ساقط من الأصل.

وربّما ينقسم أحد جزئي المنفصلة إلى قسمين أو إلى أقسام؛ فإذا ركبت المنفصلة من جملة تلك الأقسام سميت **ذات أجزاء**، كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زوجاً أو فرداً» والزوج ينقسم إلى زوج الزوج و إلى زوج الفرد، فإذا قلنا: «العدد إمّا أن يكون فرداً وإمّا أن يكون زوج الزوج، أو زوج الفرد» صارت ذات أجزاء.

والموجبة الكلية من المنفصلة هي التي يحكم فيها بالعناد في جميع الأحوال، كقولنا: «دائما إمّا أن يكون العدد زوجاً وإمّا أن يكون فرداً». **والسالبة الكلية منها** ما يحكم فيها بإرتفاع العناد في جميع الأحوال، كقولنا: «ليس البتة إمّا أن يكون هذا حيواناً أو أبيض». **والموجبة الجزئية** هي التي يحكم فيها بالعناد في بعض الأحوال، كقولنا: «قد يكون إمّا أن يكون في الدار زيد أو عمرو». **والسالبة الجزئية** هي التي يحكم فيها بارتفاع العناد في بعض الأحوال، كقولنا: «قد لا يكون في الدار إمّا زيد أو عمرو». **والمهملة** هي التي تعرى[1] عن اللفظ الموجب[2].

البيان الثالث: في التناقض والعكس وعكس النقيض

أمّا **التناقض** فهو اختلاف قضيتين بالسلب والإيجاب على جهة يقتضي لذاته أن يكون أحدهما صادقة والأخرى كاذبة. |٦ ب| ولا يتحقق التناقض بين الحمليتين إلّا بعد اتحادهما في معنى المحمول والموضوع والزمان والمكان والشرط والإضافة والجزء والكل والقوة والفعل. وفي المحصورتين لا يتحقق إلّا بعد اختلافهما في الكمية، لأنّ الكليتين قد تكذبان، كقولنا: «كلّ إنسان أسود» و«لا شيء من الإنسان بأسود»، والجزئيتين قد يصدقان، كقولنا: «بعض الإنسان أسود»، «بعض الإنسان ليس بأسود». فنقيض الموجبةِ الكليةِ السالبةُ الجزئيةُ. ونقيض السالبةِ الكليةِ الموجبةُ الجزئيةُ.

ونذكر **نقائض الموجهات** على التفصيل. أمّا **الضرورية المطلقة** فنقيضها الممكنة العامة، وبالعكس. **والمشروطة العامة** فنقيضها الممكنة المتوسطة، وبالعكس. **والمشروطة الخاصة** فإذا قلنا: «كلّ ج ب، مادام ج لا دائماً» فنقيضه أنّه ليس كذلك بل «بعض ج ليس ب بالإمكان المتوسط، أو بعض ج ب دائماً». وقس عليه السالبة الكلية. وإذا قلنا: «بعض ج ب، مادام ج لا دائماً» فنقيضه أنّه ليس كذلك بل «لا شيء من ج ب بالإمكان المتوسط، أو كلّ ج ب دائماً، أو بعض ج ليس ب بالإمكان المتوسط مع أنّ البعض الآخر موصوف بب[3] دائماً». وقس عليه السالبة الجزئية.

والممكنة الخاصة إذا قلنا: «كلّ ج ب بالإمكان الخاص» فنقيضه أنّه ليس كذلك بل «بعض ج ليس ب بالضرورة، أو بعض ج ب بالضرورة». وإذا قلنا: «بعض ج ب بالإمكان الخاص» فنقيضه

---

۱. تعرى] ساقط من الأصل.

۲. الموجب] كذا فی الأصل، والسياق يقتضی مثل «الحاصر» بدل «الموجب».

۳. بب] الأصل: بج.

لیس کذلك بل «لا شيء من ج ب بالضرورة، أو كلّ ج ب[۱] بالضرورة، أو بعض ج ليس ب بالضرورة، مع أنّ بعض الآخر موصوف بأنّه ب[۲] بالضرورة». وقس عليه[۳] السالبتين.

والدائمة نقيضها المطلقة العامة، وبالعكس. والعرفية العامة نقيضها المطلقة المتوسطة، وبالعكس. والعرفية الخاصة نقيضها في الكلية إمّا الإطلاق المتوسط الجزئي المخالف، أو الدوام الجزئي الموافق. ونقيض الجزئية على قياس ما قلنا في المشروطة الخاصة.

والمطلقة الوجودية نقيضها في الكلية إمّا الدائم المخالف أو الدائم الموافق؛ وأمّا في الجزئية فالدائم المخالف الكلي، أو الدائم الموافق الكلي، أو المركب من الدائم المخالف في[٤] البعض مع الدائم الموافق في البعض الآخر.

وأمّا **الشرطيتان** فحالهما في التناقض كحال الحملية. فنقيض الموجبةِ الكليةِ السالبةُ الجزئيةُ، ونقيض السالبةِ الكليةِ الموجبةُ الجزئيةُ. هذا هو القول في التناقض.

وأمّا |۷ الف| **العكس** فهو عبارة عن جعل المحكوم به محكوماً عليه والمحكوم عليه محكوماً به مع اتفاقهما في الصدق والكيف. ولنبدأ **بالسوالب الكلية**. فالضرورية والدائمة والمشروطة العامة والعرفية العامة تنعكس كلّ واحد منها مثل نفسها.

أمّا **السالبة الضرورية** فلأنّه إذا صدق «بالضرورة لا شيء من ج ب» فـ«بالضرورة لا شيء من ب ج» وإلّا فـ«بعض ب ج بالإمكان العام» فلو وجدت الحيمية لذلك البعض لكان ذلك البعض ج و ب، فبعض ما لو وجد كان ج فهو ب بالفعل، فيكون المسلوب عن الشيء بالضرورة ثابتاً له على تقدير ممكن له، فهو معلوم البطلان بالضرورة.

وأمّا **السالبة الدائمة** فإذا صدق «دائماً لا شيء من ج ب» فـ«دائماً لا شيء من ب ج»، وإلّا لصدق نقيضه فهو «بعض ب ج[٥] بالفعل»؛ و«لا شيء من ج ب دائماً»؛ فـ«بعض ب ليس ب دائماً»، هذا خلف.

وأمّا **المشروطة العامة** فإذا صدق «بالضرورة لا شيء من ج ب مادام ج» فـ«بالضرورة لا شيء من ب مادام ب» وإلّا فـ«بعض ب يمكن أن يكون ج حين هو ب»؛ فلو وجدت الحيمية لذلك الباء حين هو ب فيكون ذلك الباء ج حين هو ب و ب حين هو ج؛ فبعض ما لو وجد[٦] كان ج فهو ب حين هو ج؛ فيكون المسلوب عن الشيء بالضرورة بشرط الوصف ثابتاً له عند حصول ذلك الوصف على تقدير ممكن؛ وهو معلوم البطلان بالضرورة.

---

۱. ب] ساقط من الأصل.
۲. ب] الأصل: ج.
۳. عليه] ساقط من الأصل.
٤. في] ساقط من الأصل.
٥. ج] ساقط من الأصل.
٦. وجد] ساقط من الأصل.

وأمّا **العرفية العامة** فإذا صدق «لا شيء من ج ب مادام ج» فـ«لا شيء من ب ج مادام ب» وإلّا لصدق نقيضه فهو قولنا: «بعض ب ج حين هو ب»؛ و«لا شيء من ج ب مادام ج»؛ فـ «بعض ب ليس ب حين هو ب»؛ هذا خلف.

وأمّا **المشروطة الخاصة** فتنعكس مشروطة لا دائمة للبعض؛ لأنّه إذا صدق «بالضرورة لا شيء من ج ب مادام ج لا دائما» فـ«بالضرورة لا شيء من ب ج مادام ب» لما بيّنّا. ولا يجوز أن يكون دائماً، إذ لو صدق قولنا: «لا شيء من ب ج دائماً» فـ«لا شيء من ج ب دائماً» وقد كان لا دائماً؛ هذا خلف. وإذا لم يصدق «لا شيء من ب ج دائماً» وجب أن يكون لا دائماً للبعض.

وأمّا **العرفية الخاصة** فتنعكس عرفية لا دائمة للبعض؛ لأنّه إذا صدق «لا شيء من ج ب مادام ج لا دائماً» يصدق «لا شيء من ب ج[1] مادام ب» لما بيّنا. ولا يجوز أن يكون دائماً كما مرّ في المشروطة الخاصة؛ فوجب أن يكون |۷ ب| لا دائماً للبعض.

وأمّا **الستّ الباقية من السوالب الكلية**، وهي الممكنات الثلاث والمطلقات الثلاث، لا يجب انعكاسها؛ لأنّه يصدق «لا شيء من الناطق بكاتب» بهذه[2] الأعتبارات الستة ولا يصدق «لا شيء من الكاتب بناطق» ولا «بعض الكاتب ليس بناطق».

وأمّا **الموجبات الكلية** فلا يجب انعكاسها كليةً؛ لأنّه يصدق قولنا: «كلّ إنسان حيوان» ولا يصدق «كلّ حيوان انسان» بل ينعكس موجبة جزئية في الكمّ.

أمّا في الجهة **فالضرورية** و**الدائمة** و**المشروطتان** و**العرفيتان** و**المطلقة المتوسطة** تنعكس كلّها مطلقة متوسطة؛ لأنّه إذا صدق «كلّ ج ب، بإحدى هذه الجهات»، صدق «بعض ب ج، بالإطلاق المتوسط»؛ وإلّا لصدق نقيضه فهو قولنا: «لا شيء من ب ج مادام ب»؛ فتنعكس «لا شيء من ج ب مادام ج»؛ وقد كان «كلّ ج ب، بأحد الأعتبارات الستة»؛ هذا خلف.

وأمّا **المطلقة العامة** و**الوجودية** تنعكس مطلقة عامة؛ لأنّه إذا صدق «كل ج ب بالإطلاق» أو «بالوجود اللادائم» فـ«بعض ب ج بالفعل»؛ وإلّا فـ«لا شيء من ب ج دائماً»؛ فـ«لا شيء من ج ب دائماً»، وقد كان «كلّ ج ب»؛ هذا خلف.

وأمّا **الممكنة العامة** و**الخاصة** فتنعكس ممكنة عامة؛ لأنّه إذا صدق «كل ج ب بالإمكان العام» أو «الخاص»، فـ«بعض ب ج بالإمكان العام»؛ وإلّا فـ«لا شيء من ب ج بالضرورة»؛ فـ«لا شيء من ج ب بالضرورة»، وقد كان «كلّ ج ب[3] بالإمكان»؛ هذا خلف.

وأمّا **الممكنة المتوسطة** فتنعكس ممكنة متوسطة؛ لأنّه إذا صدق «كل ج ب بالإمكان المتوسط» فـ«بعض ب ج بالإمكان المتوسط»؛ وإلّا فـ«لا شيء من ب ج بالضرورة مادام ب»؛ فـ«لا شيء من ج ب بالضرورة مادام ج»، وقد كان «كلّ ج ب بالإمكان المتوسط»؛ هذا خلف.

---

۱. ج] ساقط من الأصل.
۲. بهذه] ساقط من الأصل.
۳. ب] ساقط من الأصل.

وأمّا **الموجبة الجزئية** فتنعكس موجبة جزئية في الكمّ؛ وأمّا في الجهة فكما مرّ في الموجبة الكلية.

وأمّا **السالبة الجزئية** فلا يجب انعكاسها لأنّه يصدق «بعض الحيوان ليس بإنسان» ولا يصدق «بعض الإنسان ليس بحيوان».

وأمّا **الشرطيات فالسالبة الكلية** تنعكس مثل نفسها؛ لأنّه إذا صدق «ليس ألبتة إذا كان ا ب، فـ ج د» فـ«ليس ألبتة إذا كان ج د، فـ ا ب»، وإلّا فـ«قد يكون إذا كان ج د، فـ ا ب»، و«ليس ألبتة إذا كان ا ب، فـ ج د»، فـ «قد لا يكون إذا كان ج د، فـ ج د»؛ هذا خلف.

وأمّا **الموجبة الكلية** |۸ الف| فتنعكس جزئية؛ لأنّه إذا صدق «كلّما كان ا ب، فـ ج د»، فـ«قد يكون إذا كان ج د، فـ ا ب»، وإلّا فـ «ليس ألبتة إذا كان ج د، فـ ا ب»، فـ«ليس ألبتة إذا كان ا ب، فـ ج د»، وقد كان نقيضه صادقاً؛ هذا خلف. وهكذا نقول في **الموجبة الجزئية**.

وأمّا **السالبة الجزئية** فلا يجب لها العكس؛ لأنّه يصدق قولنا: «قد لا يكون إذا كان هذا حيواناً فهو إنسان» ولا يصدق عكسه.

وأمّا **المنفصلة** فلا يُتصور فيها العكس؛ لأنّا إذا جعلنا الجزء الأوّل ثانياً، لم تحصل قضية أخرى.

وأمّا **عكس النقيض** فهو عبارة عن جعل مقابل المحكوم عليه محكوماً به ومقابل المحكوم به محكوماً عليه مع اتفاقهما في الكيفية والصدق. ولنبدأ **بالموجبات الكلية**. فالضرورية والدائمة والمشروطة العامة والعرفية العامة تنعكس مثل نفسها.

إمّا **الضرورية** فإذا صدق «بالضرورة كلّ ج ب» فـ«بالضرورة كل ما ليس ب فهو ليس ج»؛ وإلّا لصدق نقيضه فهو قولنا: «بعض ما ليس ب ليس هو ليس ج بالإمكان العام[1]»؛ فيلزمه «بعض ما ليس ب هو ج بالإمكان العام»؛ فتنعكس بالعكس المستوى أنّ «بعض ج هو ليس ب بالإمكان العام»؛ وقد كان «كلّ ج ب بالضرورة»؛ هذا خلف.

وأمّا **الدائمة** فإذا قلنا: «كلّ ج ب دائماً» فـ«كلّ ما ليس ب فهو ليس ج دائماً»؛ وإلّا لصدق نقيضه فهو «بعض ما ليس ب ليس هو ليس ج بالفعل»؛ فـ«بعض ما ليس ب هو ج بالفعل»؛ فـ«بعض ج هو ليس ب بالفعل»؛ وقد كان «كلّ ج ب دائماً»؛ هذا خلف.

وأمّا **المشروطة العامة** فإذا صدق «بالضرورة كلّ ج ب مادام ج» فـ«بالضرورة كل ما ليس ب فهو ليس ج مادام هو ليس ب»؛ وإلّا لصدق نقيضه وهو «بعض ما ليس ب ليس هو ليس ج بالإمكان المتوسط»؛ فـ«بعض ما ليس ب هو ج بالإمكان[2] المتوسط»؛ فـ«بعض ج هو ليس ب بالإمكان المتوسط»؛ وقد كان «كلّ ج ب بالضرورة مادام ج»؛ هذا خلف.

وأمّا **العرفية العامة** فإذا صدق «كل ج ب مادام ج» فـ«كل ما ليس ب فهو ليس ج مادام ليس ب»؛ وإلّا لصدق نقيضه فهو «بعض ما ليس ب ليس هو ليس ج حين هو ليس ب»؛ فـ«بعض ما

---

۱. بالإمكان العام] ساقط من الأصل.

۲. بالإمكان] الأصل: كان.

لیس ب فهو ج حین هو لیس ب»؛ ف«بعض ج هو لیس ب حین هو ج»؛ وقد کان «کلّ ج ب مادام ج»؛ هذا خلف.

|۸ ب| وأمّا **المشروطة الخاصة** فتنعکس مشروطة لا دائمة للبعض؛ لأنّه إذا صدق «بالضرورة[1] کلّ ج ب مادام ج لا دائماً» صدق علیه «بالضرورة کل ج ب مادام ج»؛ وإذا صدق هذا صدق «بالضرورة کل ما لیس ب فهو لیس ج مادام لیس ب» لکونه لازماً له. ولا یجوز أن یکون دائماً إذ لو صدق «کل ما لیس ب فهو لیس ج دائماً» ف«کل ج ب دائماً»، وقد کان لا دائماً؛ هذا خلف. وإذا لم یجز أن یکون دائماً وجب أن یکون لا دائماً للبعض.

وأمّا **العرفیة الخاصة** فتنعکس عرفیة لا دائمة للبعض؛ لأنّه إذا صدق «کل ج ب مادام ج لا دائماً» صدق علیه أنّ «کل ج ب مادام ج». واذا صدق هذا صدق «کل ما لیس ب فهو لیس ج مادام لیس ب» لکونه لازماً له. ولا یجوز أن یکون دائماً لما مرّ. فوجب أن یکون لا دائماً للبعض.

وأمّا **الستّ الباقیة** فلا یجب انعکاسها بعکس النقیض؛ لأنّه یصدق قولنا: «کلّ إنسان هو لیس بضاحك بهذه الاعتبارات الستة»، ولا یصدق حمل «ما لیس بإنسان» علی «الضاحك»، لأنّ «کلّ ضاحك فهو بالضرورة إنسان».

وأمّا **السوالب الکلیة** فلا تنعکس کلیةً؛ لأنّه یصدق قولنا: «لا شيء من الإنسان بحجر» ولا[2] یصدق «لا شي مما لیس بحجر لیس بإنسان»، لأنّ «بعض ما لیس بحجر فهو لیس بإنسان بالضرورة»؛ بل تنعکس جزئیةً في الکمّ.

وأمّا في الجهة **فالضروریة والدائمة والمشروطتان والعرفیتان والمطلقة المتوسطة** تنعکس مطلقةً متوسطةً؛ لأنّه إذا صدق «لا شيء من ج ب بإحدی هذه الجهات» ف«بعض ما لیس ب لیس هو لیس ج حین هو لیس ب»؛ وإلّا لصدق نقیضه وهو قولنا: «کل ما لیس ب فهو لیس ج مادام لیس ب»؛ ف«کلّ ج ب مادام ج»؛ وقد کان «لا شيء من ج ب بأحدی تلك الجهات المنافیة له»؛ هذا خلف.

وأمّا **المطلقة العامة والوجودیة** فتنعکسان مطلقةً؛ لأنّه إذا صدق «لا شيء من ج ب بالإطلاق» أو «بالوجود» ف«بعض ما لیس ب لیس هو لیس ج بالإطلاق العام»؛ وإلّا لصدق نقیضه فهو قولنا: «کلّ ما لیس ب فهو لیس ج دائماً»؛ ف«کلّ ج ب دائماً»؛ وقد کان «لا شيء من ج ب بالفعل»؛ هذا خلف.

وأمّا **الممکنة العامة والخاصة** فتنعکسان ممکنةً عامةً؛ لأنّه إذا صدق «لا شيء من ج ب بالإمکان العام» أو «الخاص» ف«بعض ما لیس ب لیس هو لیس ج بالإمکان |۹ الف| العام»؛ وإلّا لصدق نقیضه وهو قولنا: «کل ما لیس ب هو لیس ج بالضرورة»؛ ف«کل ج ب بالضرورة»؛ وقد کان «لا شيء من ج ب بالإمکان العام» أو «الخاص»؛ هذا خلف.

وأمّا **الممکنة المتوسطة** فتنعکس ممکنةً متوسطةً؛ لأنّه إذا صدق «لا شيء من ج ب بالإمکان

۱. بالضرورة] ساقط من الأصل.
۲. لا] ساقط من الأصل.

المتوسط» فـ«بعض ما ليس ب ليس هو ليس ج بالإمكان المتوسط»؛ وإلّا لصدق نقيضه وهو قولنا: «بالضرورة كلّ ما ليس ب فهو ليس ج مادام ليس ب»؛ فـ«بالضرورة كل ج ب مادام ج»؛ وقد كان «لا شيء من ج ب بالإمكان المتوسط»؛ هذا خلف.

وأمّا **الموجبة الجزئية** فلا يجب إنعكاسها؛ لأنّه يصدق «بعض ما ليس بإنسان حيوان» ولا يصدق «بعض ما ليس بحيوان هو انسان». وأمّا **السالبة الجزئية** فحكمها حكم السالبة الكلية بالتقرير الذي مرّ.

وأما **المتصلات فالموجبة الكلية** تنعكس بعكس النقيض مثل نفسها؛ لأنّه إذا صدق «كلّما كان ا ب، فـ ج د» فـ«كلما لم يكن ج د، لم يكن ا ب»؛ وإلّا فـ «ليس كلما لم يكن ج د لم يكن ا ب»؛ فـ «قد يكون إذا لم يكن ج د، فـ ا ب»؛ و«كلما كان ا ب، فـ ج د»؛ فـ «قد يكون إذا لم يكن ج د، فـ ج د»؛ هذا خلف.

وأمّا **السالبة الكلية** فلا يجب إنعكاسها كليةً؛ لأنّه يصدق قولنا: «ليس ألبتة إذا كان هذا انساناً فهو حجر» ولا يصدق «ليس ألبتة إذا لم يكن حجراً لم يكن انساناً» بل «قد يكون إذا لم يكن حجراً لم يكن إنساناً». نعم تنعكس جزئيةً؛ لأنّه إذا صدق «ليس ألبتة إذا كان ا ب، فـ ج د» فـ «ليس كلما لم يكن ج د، لم يكن ا ب»؛ وإلّا فـ «كلما لم يكن ج د، لم يكن ا ب»؛ فـ «كلما كان ا ب، فـ ج د»؛ وقد كان «ليس ألبتة إذا كان ا ب، فـ ج د»؛ هذا خلف.

وأمّا **السالبة الجزئية** تنعكس سالبةً جزئيةً؛ لأنّه إذا صدق «ليس كلما كان ا ب، فـ ج د» فـ «ليس كلما لم يكن ج د، لم يكن ا ب» لما مرّ.

وأمّا **الموجبة الجزئية** فلا يجب انعكاسها بعكس النقيض؛ لأنّه يصدق «قد يكون إذا كان هذا ليس بإنسان فهو حيوان» ولا يصدق «قد يكون إذا كان هذا ليس بحيوان فهو انسان» لأنّه «كلّما كان ليس بحيوان فهو ليس بإنسان بالضرورة».

البيان الرابع: في القياس

فهو قول مؤلف من قضايا متى سلّمت لزم عنها لذاتها قول آخر. واحترزنا بقولنا: «لذاتها» عما يلزم منه المطلوب بواسطة مقدمة أخرى، كقولنا: «ا مساوٍ لب، وب مساوٍ لج» وإنّه يلزم منه «ا مساوٍ لمساوي ج»، و«كل مساوٍ للمساوي مساوٍ»، فيلزم منه المطلوب |۹ ب| بواسطة مقدمة أخرى؛ وعما يلزم منه المطلوب بتغيير الأجزاء، كقولنا: «كل ج ب، ودائماً ما ليس ا فهو ليس ب» فإنّه يلزم منه قولنا: «كل ج ا» بواسطة عكس نقيض المقدمة الثانية فهو قولنا: «كل ب ا».

والقياس لا يخلو إمّا أن يكون عين اللازم منه أو نقيضه مذكوراً فيه بالفعل، أو لا يكون. فان لم يكن فيسمى **اقترانياً**، كقولنا: «كل ج ب، وكل ب ا، فكل ج ا». وإن كان مذكوراً فيه فيسمّى **استثنائياً**، كقولنا: «كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود؛ لكن الشمس طالعة؛ فالنهار موجود»؛ و كقولنا: «كلما كانت العشرة فرداً فهي غير منقسمة لمتساويين؛ لكنها منقسمة بمتساويين؛ فهي ليست بفرد».

وكل قضية جُعلت جزءَ قياس تسمى **مقدمة**. واللازم مادام تساق إليه المقدمات تسمى **مطلوباً**؛

وبعده تسمى **نتيجة**. والمذكور بين مقدمتي القياس يسمى **حداً أوسط**. والمحكوم عليه في المطلوب يسمى **حداً أصغر**؛ والمحكوم به يسمى **حداً أكبر**. والمقدمة الّتى فيها الأصغر تسمى **الصغرى**؛ والّتي فيها الأكبر تسمى **الكبرى**. والهيئة الحاصلة من كيفية وضع الحدّ الأوسط عند الحدين الآخرين تسمى **شكلاً**. وتأليف الصغرى والكبرى يسمى **قرينة**. والقرينة المنتجة لذاتها تسمى **قياساً**.

والقياس الأقتراني إمّا أن يكون عن حمليتين، أو متصلتين، أو منفصلتين، أو عن حملي ومتصل، أو حملي ومنفصل، أو متصل ومنفصل.

أمّا **الاقترانات الحملية** فإمّا أن يكون الحدّ الأوسط فيها محمولاً في الصغرى موضوعاً في الكبرى ويسمى الشكل الأوّل؛ وإمّا أن يكون محمولاً فيهما ويسمى الشكل الثاني؛ وإمّا أن يكون موضوعاً فيهما ويسمى الشكل الثالث؛ وإمّا أن يكون موضوعاً في الصغرى محمولاً في الكبرى ويسمى الشكل الرابع.

وأمّا **الشكل الأوّل** فإنّما ينتج إذا كانت صغراه موجبة والكبرى كلية؛ لأنّ الصغرى لو كانت سالبة لم يكن الأصغر مندرجاً تحت الأوسط فلا يجب أن يتعدي اليه ما يحكم به على الأوسط؛ ولو كانت كبراه جزئية لاحتمل أن يكون البعض الذي يحكم عليه بالأكبر غير البعض الذي يحكم به على الأصغر لاحتمال عموم الأوسط فلا يجب أن يتعدى الحكم إلى الأصغر. وضروبه أربعة. **الأوّل** من موجبتين كليتين، ينتج موجبة كلية؛ «كل ج ب، وكل ب ا، فكل ج ا». **الثاني** من كليتين والكبرى سالبة، ينتج سالبة كلية؛ «كل ج ب، ولا شيء من ب ا، فلا شيء من ج ا». **الثالث** من موجبتين والصغرى جزئية، ينتج موجبة جزئية؛ «بعض ج ب، وكل ب ا، فبعض ج ا». **الرابع** من موجبة |۱۰ الف| جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى، ينتج سالبة جزئية؛ «بعض ج ب، ولا شيء من ب ا، فبعض ج ليس ا».

وأما **الشكل الثاني** فإنّما ينتج إذا كان مقدمتاه مختلفتين بالسلب والأيجاب مع تنافيهما في الجهة وتكون كبراه كلية. وضروبه أربعة. **الأوّل** من كليتين والكبرى سالبة، ينتج سالبة كلية؛ «كل ج ب، ولا شيء من ا ب، فلا شيء من ج ا»؛ إمّا بعكس الكبرى إن كانت منعكسة، وإمّا بالخلف فهو إن صَدَق نقيض المطلوب نضمّه إلى الكبرى ليصيرَ على هيئة الشكل الأوّل وينتجَ كذبَ الصغرى. **الثاني** من كليتين والصغرى سالبة، ينتج سالبة كلية؛ «لا شيء من ج ب، وكل ا ب، فلا شيء من ج ا»؛ إمّا بعكس الصغرى وجَعلها كبرى ثم عكس النتيجة إن كانت الصغرى والنتيجة منعكستين، وإمّا بالخلف. **الثالث** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى، ينتج سالبة جزئية؛ «بعض ج ب، ولا شيء من ا ب، فبعض ج ليس أ»؛ إمّا بعكس الكبرى إن كانت منعكسة، وإمّا بالخلف. **الرابع** من سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى، ينتج سالبة جزئية؛ «بعض ج ب، وكل ا ب، فبعض ج ليس ا» بالخلف.

وأمّا **الشكل الثالث** فإنما ينتج إذا كانت صغراه موجبة وإحدى مقدمتيه كلية. وضروبه ستة. **الأوّل** من موجبتين كليتين، ينتج موجبة جزئية؛ «كل ب ج، وكل ب ا، فبعض ج ا» بعكس الصغرى. **الثاني** من كليتين والكبرى سالبة، ينتج سالبة جزئية؛ «كل ب ج، ولا شيء من ب ا، فبعض ج ليس ا». **الثالث** من موجبتين والصغرى جزئية، ينتج موجبة جزئية؛ «بعض ب ج، وكل

ب ا، فبعض ج ا». **الرابع** من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى، ينتج سالبة جزئية؛ «بعض ب ج، ولا شيء من ب ا، فبعض ج ليس ا». بيان هذه الأربعة بعكس الصغرى. **الخامس** من موجبتين والكبرى جزئية، ينتج موجبة جزئية؛ «كل ب ج، وبعض ب ا، فبعض د ا»؛ بعكس الكبرى وجَعلها صغرى ثم عكس النتيجة. **السادس** من موجبة كلية صغرى وسالبة جزئية كبرى، ينتج سالبة جزئية؛ «كل ب ج، وليس كل ب ا، فبعض ج ليس ا»؛ بالخلف فهو إن صَدَق نقيض المطلوب نضم إليه الصغرى فينتج كذب الكبرى.

وأمّا **الشكل الرابع** فضروبه خمسة. **الأوّل** «كل ب ج، وكل ا ب، فبعض ج أ». **الثاني** «كل ب ج، وبعض ا ب، فبعض ج ا». **الثالث** «لا شيء من ب ج، وكل ا ب، فلا شيء من ج ا». |۱۰ ب| وبيان هذه الثلاثة بعكس الترتيب ثم[1] عكس النتيجة. **الرابع** «كل ب ج، ولا شيء من ا ب، فليس كل ج أ». **الخامس** «بعض ب ج، ولا شيء من ا ب، فليس كل ج ا». وبيان هذين الضربين بعكس المقدمتين جميعاً.

وأمّا **اختلاط** القضايا الاثنى عشر في الشكل الأول، فاعلم أنّ الصغرى في الشكل الأول[2] إذا كانت ممكنة عامة أو خاصة فهي مع الضرورية تنتج ضرورية؛ لأنّ الأصغر إذا وجد و وجد له الأوسط كان الأكبر ضرورياً له، وإذا كان ضرورياً له على هذا التقدير كان ضرورياً له في نفس الأمر لاستحالة انقلاب ما ليس بضروري ضرورياً. ومع الممكنة الخاصة وما يندرج تحتها تنتج ممكنة خاصة على[3] هذه العلة. ومع البواقي تنتج ممكنة عامة. والأمر فيه ظاهر.

والصغرى الممكنة المتوسطة مع الضرورية[4] تنتج ضرورية؛ ومع الممكنة الخاصة وما[5] يندرج تحتها تنتج ممكنة خاصة؛ ومع المشروطة العامة تنتج ممكنة متوسطة. والعلة فيه ما سبقت في خلط الممكن والضروري. ومع الدائمة والعرفية العامة تنتج ممكنة متوسطة. ومع البواقي تنتج ممكنة عامة؛ وذلك ظاهر.

والصغريات الفعلية مع الضرورية والدائمة والمطلقة والوجودية والممكنة العامة والخاصة تنتج كالكبرى بالإنتاج البيّن. ومع المطلقة المتوسطة تنتج مطلقة عامة؛ ومع الممكنة المتوسطة تنتج ممكنة عامة؛ وذلك بيّن.

بقي لنا اختلاط الكبريات الأربع مع الصغريات التسع. فنقول: الكبرى المشروطة العامة مع الضرورية والدائمة والعرفية العامة تنتج كالصغرى[6]؛ ومع[7] المشروطتين تنتج كالكبرى؛ ومع العرفية الخاصة تنتج عرفية عامة؛ ومع المطلقة العامة[8] والوجودية تنتج مطلقة عامة؛ ومع المطلقة المتوسطة تنتج كالصغرى.

---

۱. الترتيب ثم] ساقط من الأصل.
۲. الأول] ساقط من الأصل.
۳. على] مطموس في الأصل.
٤. مع الضرورية] ساقط من الأصل.
٥. ما] ساقط من الأصل.
٦. كالصغرى] مطموس في الأصل.
۷. ومع] ساقط من الأصل.
۸. العامة] مطموس في الأصل.

والكبرى المشروطة[۱] الخاصة مع الضرورية والدائمة لا ينتظم منهما قياس صادق المقدمات للتعاند[۲] بينهما. ومع الخاصيتين تنتج كالصغرى؛ ومع المشروطة العامة تنتج كالكبرى ومع العرفية[۳] العامة تنتج عرفية خاصة؛ ومع |۱۱ الف| المطلقات الثلاث تنتج وجودية.

والكبرى العرفية العامة مع الضرورية والدائمة تنتج دائمة؛ ومع المشروطتين والعرفيتن والمطلقة المتوسطة تنتج كالصغرى؛ ومع المطلقة العامة والوجودية تنتج مطلقة عامة.

والكبرى العرفية الخاصة مع الضرورية والدائمة لا ينتظم منهما قياس صادق المقدمات للتعاند. ومع المشروطتين والعرفيتين تنتج عرفية خاصة؛ ومع المطلقات تنتج وجودية. هذا كله بالإنتاج البيّن. فهناك[٤] جمات وزيادات أخرى ذكرناها في مواضع أخر فللزكي أن يعتبرها بنفسه.

أمّا مختلطات الأشكال الباقية فتظهر نتائجها عند الرد إلى الشكل الأوّل.

وأمّا **الاقتران[٥] من المتصلات** فالحد الأوسط فيه إن كان تالياً في الصغرى مقدماً في الكبرى فهو الشكل الأوّل، كقولنا: «كلما كان ا ب، فج د؛ وكلما كان ج د، فهو؛ فكلما كان ا ب، فهو»؛ وإن كان تالياً فيهما فهو الشكل الثاني، كقولنا: «كلما كان ا ب، فج د؛ وليس ألبتة إذا كان هز، فج د؛ فليس ألبتة إذا كان ا ب، فهو ز»؛ وإن كان مقدماً فيهما فهو الشكل الثالث، كقولنا: «كلما كان ج د، فا ب؛ وكلما كان ج د، فهو ز؛ فقد يكون إذا كان ا ب، فهو ز»؛ وإن كان مقدماً في الصغرى تالياً في الكبرى فهو الشكل الرابع، كقولنا: «كلما كان ج د، فا ب؛ وكلما كان هز، فج د؛ فقد يكون إذا كان أ ب، فهو ز». وعدد الضروب في هذه الأشكال وشرائط الإنتاج فيها[٦] كما عرفت في الحمليات.

وأمّا **الاقتران من الحملية والمتصلة** فالحدّ الأوسط إن كان محمولاً في تالي المتصلة، موضوعاً في الحملية فهو الشكل الأوّل، كقولنا: «إن كان ا ب، فكل ج د؛ وكل د هـ؛ فإن كان ا ب، فكل ج هـ». وإن كان محمولاً في تالي المتصلة والحملية فهو الشكل الثاني، كقولنا: «إن كان ا ب، فكل ج د؛ ولا شيء من هـ د؛ فإن كان اب، فلا شيء من ج هـ». وإن كان موضوعاً في تالي المتصلة والحملية فهو الشكل الثالث، كقولنا: «إن كان ا ب، فكل د ج؛ وكل د هـ؛ فإن كان ا ب، فبعض ج هـ». وإن كان موضوعاً في المتصلة ومحمولاً في الحملية فهو الشكل الرابع، كقولنا: «إن كان ا ب، فكل د ج؛ وكل هـ د[٧]؛ فان كان ا ب، فبعض ج هـ». وعدد الضروب في هذه الأشكال أيضاً كما في الحمليات ونتائجها متصلة مقدمها مقدم المتصلة التي في القياس و تاليها نتيجة التأليف بين تالي المتصلة والحملية.

---

۱. المشروطة] مطموس في الأصل.
۲. للتعاند] مطموس في الأصل.
۳. العرفية] ساقط من الأصل.
۴. هناك] ساقط من الأصل.
۵. الاقتران] ساقط من الأصل.
٦. وشرائط الإنتاج فيها] ساقط من الأصل، والمثبت من قياس *تلخيص الحقائق* (۵۳الف).
۷. وكل هـ د] ساقط من الأصل.

وأمّا **الاقتران من المنفصلات** فلا ينتج منه إلّا الشكل الأول و الثانى. ضروب الشكل الأول[1]: الضرب الأول: «كل ب إمّا ج وإمّا د؛ وكل د إمّا ه وإمّا ز؛ فكل ب إمّا ج وإمّا ه وإمّا[2] ز». الثانى: «كل ب إمّا ج وإما د؛ ولا شيء من د إمّا ه وإما ز؛ فكل ب إمّا ج وإمّا أن لا يكون ه أو ز». وقس عليهما الضربين الآخرين.

ضروب الشكل الثاني: الضرب الأوّل: «كل ب إمّا ج و إمّا د؛ ولا شيء من ا |۱۱ ب| إمّا ج وإمّا د؛ فلا شيء من ب ا»؛ وإلّا ف «بعض ب ا»؛ و«لا شيء من ا إمّا ج وإمّا د»؛ ف «ليس بعض ب إمّا ج وإمّا د»؛ وقد كان «كلّ ب إمّا ج وإمّا د»؛ هذا خلف. الثاني: «لا شيء من ب إمّا ج وإمّا د؛ وكلّ ا إمّا ج وإمّا د؛ فلا شيء من ب ا». وقس عليهما الضربين الآخرين والبيان في الكل بالخلف.

وأمّا **الاقتران من الحملية والمنفصلة** فإن كانت الحملية كبرى فلا ينتج إلّا الشكل الأوّل والثاني. ضروب الشكل الأوّل: الضرب الأوّل: «كل ب إمّا ج وإما د؛ وكل د ه؛ فكل ب إمّا ج واما ه». الثاني: «كل ب إمّا ج وإما د؛ ولا شيء من د ه؛ فكل ب إمّا ج وإمّا أن لا يكون ه». وقس عليهما الباقيين.

ضروب الشكل الثاني: الضرب الأوّل: «كل ب إمّا ج و إمّا د؛ ولا شيء من ه د؛ فكل ب إمّا ج و إمّا أن لا يكون ه» بعكس الكبرى. الثاني: «لا شيء من ب إمّا ج و إمّا د؛ وكل ه د؛ فلا شيء من ب إمّا ج و إمّا ه»؛ وإلّا ف «بعض ب إمّا ج وإمّا ه»؛ و«كل ه د»؛ ف «بعض ب إمّا ج وإمّا د»؛ وقد كان «لا شيء من ب إمّا ج وإمّا د»؛ هذا خلف. وقس عليهما الباقيين.

وإن كانت الحملية صغرى فلا ينتج إلّا الشكل الأوّل والثالث. ضروب الشكل الأول: الضرب الأوّل: «كل ب ج؛ وكل ج إمّا د وإما ه؛ فكل ب إمّا د واما ه». الثاني: «كل ب ج؛ ولا شيء من ج إمّا د وإمّا ه؛ فلا شيء من ب إمّا د وإما ه». وقس عليهما الباقيين.

ضروب الشكل الثالث: الضرب الأوّل: «كل ج ب؛ وكل ج إمّا د وإما ه؛ فبعض ب إمّا د وإما ه» بعكس الصغرى. الثاني: «كل ج ب؛ و لاشيء من ج إمّا د و إمّا ه؛ فليس بعض ب إمّا د وإمّا ه». وقس عليهما بواقي الضروب. وبيان الضروب الأربعة التي كبراها كلية بعكس الصغرى. وبيان الضربين الآخرين بالخلف.

وأمّا **الاقتران من المتصلة والمنفصلة** فلا ينتج منه إلّا الشكل الأوّل والثالث ونتيجته متصلة مقدمها مقدم المتصلة المذكورة في القياس وتاليها نتيجه التأليف بين تالي المتصلة والمنفصلة. مثال الشكل الأوّل: «إن كان ا ب، فكل ج د؛ وكل د إمّا ه وإما ز؛ فان كان ا ب، فكل ج إمّا ه وإما ز». وقس عليه بواقي الضروب. مثال الشكل الثالث: «إن كان ا ب، فكل د ج؛ وكل د إمّا ه وإمّا ز؛ فإن كان ا ب، فبعض ج إمّا ه وأمّا ز».

وأمّا **القياس الإستثنائي** فالشرطية الموضوعة فيه إمّا أن كانت متصلة |۱۲ الف| أو منفصلة. فإن

---

۱. الشكل الأول] ساقط من الأصل.

۲. ه وإمّا] ساقط من الأصل.

كانت متصلة فاستثناء عين المقدم ينتج عين التالي، كقولنا: «إن كان هذا إنساناً فهو حيوان؛ لكنّه إنسان؛ ينتج أنّه حيوان». واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض[۱] المقدم، كقولنا: «إن كان هذا إنساناً فهو حيوان؛ لكنه ليس بحيوان؛ ينتج إنّه ليس بإنسان». وأمّا استثناء نقيض المقدم وعين التالي فلاينتج لإحتمال كون التالي أعم من المقدم.

وإن كانت منفصلة فإمّا أن يكون حقيقية أو غير حقيقية. فإن كانت حقيقية فإن وضعناها ذات جزئين فاستثناء عين أيّهما كان ينتج نقيض الآخر، واستثناء نقيض أيّهما كان ينتج الآخر، كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زوجاً أو فرداً؛ لكنه زوج؛ فهو ليس بفرد»؛ ولو قلنا: «لكنه ليس[۲] بزوج»، أنتج: «أنّه فرد». وإن وُضعت ذات أجزاء فاستثناء عين أيّها كان ينتج نقيض البواقي، واستثناء نقيض أيّها كان ينتج منفصلة مركبة من بواقي الأجزاء، كقولنا: «إمّا أن يكون العدد زائداً أو ناقصاً أو مساوياً؛ لكنه زائد؛ فليس بناقص ولا مساوٍ»؛ ولو قلنا: «لكنه ليس بزائد[۳]»، فـ «هو إمّا ناقص أو مساوٍ».

وإن كانت غير حقيقية فإن كانت مانعة الجمع[٤] فإن وضعنا ذات جزئين فاستثناء عين أيّها كان ينتج نقيض الآخر، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا الشيء أسود أو أبيض؛ لكنه أسود؛ ينتج أنّه ليس بأبيض». وأمّا استثناء النقيض فلا ينتج لجواز الخلوّ عنهما. وإن وضعناها ذات أجزاء فاستثناء عين أيّها كان ينتج نقيض البواقي، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا الشيء حيواناً أو نباتاً أو جماداً؛ لكنه حيوان؛ ينتج أنّه ليس بنبات ولا جماد». وإن كانت مانعة الخلو فاستثناء النقيض ينتج العين، كقولنا: «إمّا أن يكون هذا الشيء لا أسود أو لا أبيض؛ لكنه أسود؛ ينتج أنّه ليس بأبيض». وأمّا استثناء العين فلا ينتج لجواز الإجتماع على الصدق.

واعلم أنّ القياس قد يُستدل بصدق مقدمتيه على صدق نتيجته، كما يقال: «كلّ جسم مؤلف؛ وكل مؤلف ممكن؛ فكل جسم ممكن»؛ وقد يُستدل بكذب نتيجته على كذب مقدمتيه، كما يقال: إن صدق قولنا «كل حيوان إنسان؛ وكل إنسان ناطق» لصدق «كل حيوان ناطق»؛ هذا كاذب؛ فالمقدمتان لا تصدقان. وهذا يستعمل في **الخلف**. فهو إثبات المطلوب بإبطال نقيضه.

البيان الخامس: في البرهان وما يخالفه

البرهان قياس مؤلف من مقدمات يقينية لإنتاج يقيني، سواء كانت تلك المقدمات واجبة القبول |۱۲ ب| أو مبيّنة ببيان يقيني. والمقدمات الواجبة القبول أوليات ومشاهدات ومجربات وحدسيات ومتواترات وقضايا قياساتها معها.

---

۱. نقيض] ساقط من الأصل.
۲. نقيض] ساقط من الأصل.
۳. ليس بزائد] ساقط من الأصل.
۴. الجمع] ساقط من الأصل.

أمّا **الأوليات** فهي قضايا يوجبها العقل لذاته ويكفي في نسبة بعض أجزائها إلى بعض نفسُ تصورها من غير مشاهدة و سبب من خارج، كقولنا: «الواحد نصف الأثنين» و«الكل أعظم من الجزء». وأمّا **المشاهدات** فهي قضايا يحكم العقل فيها بمشاهدةِ قُوىً إمّا ظاهرة أو باطنة، كقولنا: «الشمس مُشرقة» و «إنّ لنا خوفاً وغضباً». وأمّا **المجربات** فهي قضايا مبدأ الحكم بها مشاهدات متكررة للنفس، ولا بدّ وأن تأمن النفس من وقوعه بالإتفاق، كالحكم بأنّ «الضرب بالخشب مؤلم»؛ وفيه قوة قياسية من جهة أنّه لو كان اتفاقياً لما وقع في الأكثر، والتالي باطل فالمقدم باطل. وأمّا **الحدسيات** فهي قضايا مبدأ الحكم بها حدسٌ قويٌّ من النفس فيزول معه الشك، كقولنا: «إنّ نور القمر مستفاد من الشمس» لاختلاف هَيَئات تشكل النور فيه على اختلاف القرب والبعد من الشمس. و ربما يحصل اليقين بدفعة واحدة دون التكرير. وأمّا **المتواترات** فهي قضايا تحكم فيها النفسُ حكماً يقينياً لكثرة الشهادات بعد أن تعلمَ أنّها غير ممتنعة و تأمنَ التواطؤ، كالحكم بوجود مكة و وجود محمد (عليه السلام). ولا ينحصر مبلغ الشهادات في عدد، فربما يحصل اليقين بالقليل منها دون الكثير. وأمّا **القضايا التي قياساتها معها** فهي التي يحكم بها العقل بسبب وسط حاضر في الذهن، كالحكم بأنّ «الأربعة زوج» بسبب انقسامها بمتساويين. والمستفاد من التجربة والحدس والتواتر ليس حجة على الغير فربما لم يحصل له ذلك.

ثم البرهان إمّا لمّي وإمّا إنّي. أمّا **اللمّي** فهو الذي يكون الحد الأوسط فيه علة لنسبة طرفي النتيجة عيناً وذهناً، أي يُعطي اللميّة للتصديق في الذهن وفي نفس الأمر، كقولنا: «الفحم شيء يشتعل منه النار؛ وكل شيء يشتعل منه النار فهو محترق؛ فالفحم محترق». وأمّا **الإنّي** فهو الذي يكون الحد الأوسط فيه علة للتصديق في الذهن فقط، أي يُعطي التصديق في الذهن دون اللّمية في نفس الأمر، كقولنا: «الفحم محترق؛ وكل محترق[1] فهو ممسوس النار؛ فالفحم ممسوس النار». وليس من شرط اللمّي أن يكون الحد الأوسط علة للأكبر مطلقاً بل علة لوجود الأكبر في الأصغر، حتى إذا قلنا: «كل انسان حيوان؛ وكل حيوان جسم» كان ذلك |۱۳ الف| برهان اللّم.

والتأليفات التي ليست ببرهانية على أقسامٍ؛ جدليةٌ وخطابيةٌ وشعريةٌ ومغالطيةٌ.

أمّا **الجدلية** فهي التي تتألف عن قضايا مشهورة أو إلزامية. أمّا **المشهورات** فهي التي يتفق عليها أهل البلاد لمصالحهم فتتسارع النفس إلى قبولها، ولو خُلّي العقلُ وذاتَه دون قوى وانفعالات من عادات وشرايع لم يحكم بها لذاته، كما يحكم بأنّ «العدل حسن» و«الظلم قبيح»؛ ولو قُدّر للإنسان بأنّه خُلق دفعة ولم يستأنس بما وراء عقله لم يحكم بها. والقياس الذي يؤلف منها يسمى **إقناعياً** ويكون الغرض منه تقرير الحق لمن هو قريب إلى درجة البرهان ولم يصل إليه. وأمّا **الإلزامية** فهي التي تُؤخذ من الخصم ليبتني عليها الكلام في دفعه. والقياس الذي يؤلف منها يسمى **جدلاً** مطلقاً.

وأمّا **الخطابية** فهي التي تؤلف عن قضايا مقبولة أو مظنونة. أمّا **المقبولة** فهي التي تؤخذ ممن يحسن

---

۱. وكل محترق] ساقط من الأصل.

به الظن. وأمّا **المظنونة** فهي التي تحكم بها النفس اتباعاً للظنّ؛ والظنّ هو الحكم بأنّ الشيء كذا مع إمكان نقيضه. والقياس الخطابي يستعمل للترغيب في الحق أو التنفر عن الباطل لمن هو شديد القصور عن درجة البرهان.

وأمّا **الشعرية** فهي التي يؤلف عن قضايا **متخيلة** وهي التي تؤثر في النفس عند الورود عليها تأثيراً عجيباً من قبض أو بسط، صادقةً كانت أو كاذبة؛ كقول القائل: «الخمر ياقوت سيّال» فيؤثّر في النفس بالترغيب؛ وكقولنا: «العسل مِرة مقيأة» فيؤثر في النفس بالتنفير. وكثير من الناس يقدمون على اشياء و ينفرون عنها لمثل هذه القضايا ولا يستعملها القايسون للاحتجاج وإنّما يستعملها الشعراء أو الوعاظ على نهج غير قياسي.

وأمّا **المغالطية** فهي التأليفات الفاسدة، وفسادها قد يكون من جهة المادة وقد يكون من جهة الصورة، لأنّها لو كانتا صحيحتين لكان التأليف صحيحاً. فالغلط إمّا من جهة المادة وإمّا من جهة الصورة. أمّا **من جهة المادة** فمنه ما يكون بجعل المطلوب مقدمةً بتبديل لفظ بلفظ، كقولنا: «كل إنسان بشر؛ وكل بشر متفكر»، فالكبرى والمطلوب شيء واحد، ويسمى ذلك **مصادرة على المطلوب**. ومنه تكون المقدمة في نفسها كاذبة إلّا أنّها تشابه الصادق إمّا من جهة اللفظ وإمّا من جهة المعنى.

أمّا **الاشتباه اللفظي** |۱۳ ب| فمنه **ما يقع بسبب اللفظ المشترك** بين المعنيين، كقول القائل: «الواجب إمّا ممكن الوجود أو غير ممكن الوجود؛ وكل ممكن الوجود ممكن العدم؛ فالواجب إمّا غير ممكن الوجود أو ممكن العدم؛ وكل غير ممكن الوجود ممتنع؛ فالواجب إمّا ممكن العدم أو ممتنع». وهذا الغلط إنّما وقع من جهة إشتراك اللفظ، فإنّ المراد من الإمكان لو كان هو الإمكان العام فالواجب ممكن بهذا المعنى، لكن الممكن بهذا المعنى لا يجب أن يكون ممكن العدم؛ وإن كان المراد إنّما هو الإمكان الخاص فالواجب ليس بممكن بهذا المعنى، إلّا أنّ ما ليس بممكن بهذا المعنى لا يجب أن يكون ممتنعاً بل إمّا واجباً وإمّا ممتنعاً. ومنه **ما يقع بسب الألفاظ المجازية** كقول القائل: «العَرْضُ زائد على السطح» لأنّه يقال: «سطحٌ عريض».

وأمّا **الاشتباه المعنوي** فمنه ما يكون بسبب **تركيب المفصل**، كمن سمع أنّ زيداً شاعر وأنّ زيداً جيّد فيحكم أنّ «زيداً شاعر جيّد». ومنه يكون **تفصيل المركب**، كمن سمع أنّ الإنسان يقال على البدن والنفس فيحكم أنّه يقال على البدن وحده ويقال على النفس وحده. ومنه **ما يقع في حكم الوهم**، كالحكم أنّ «كل موجود في الجهة» بناءً على أنّ كل ما هو في الجهة موجود. ومنه **أخذ لازم الشيء مكانه**، كما يُظنّ أنّه إذا قيل: «الجسم متحيز» يكون التحيز نفس الجسم. ومنه **أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات**، كما يقال: «إنّ القاعد في السفينة الجارية متحرك؛ وكل متحرك لا يبقى كل جزء منه على مكان واحد». ومنه **أخذ ما مع الشيء مكان ما به الشيء**، كما يقال: «الأبوة متوقفة على البنوة والبنوة على الأبوة؛ فيتوقف كل واحدة منهما على الأخرى؛ فلا يتصور حصولها». والتوقف إنّما يقال فيما به الشيء لا فيما مع الشيء. فإنّ الشيء إذا كان كل واحد منهما لا يتصور إلّا مع الآخر يحصلان معاً. ومنه **جعل ما**

ليس بدورٍ دوراً، كما يقال: «الدجاجة متوقفة على البيضة والبيضة على الدجاجة». والغلط فيه أنّ كل بيضة تتوقف على دجاجة هي غير الدجاجة التي يتوقف على تلك البيضة. ومنه أخذ **ما بالقوة مكان ما بالفعل**، كما يقال: «لو كان الجسم قابلاً للقسمة إلى غير النهاية لكان ما لا يتناهى محصوراً بين طرفين حاصرين». ومنه **إعطاء المعدوم حكم الموجود**، كقول القائل: «كل الحركات لو كانت غير متناهية لكانت إمّا شفعاً أو وتراً» |١٤ الف| فيُظنّ أنّ الحركات المعدومة لها كل مجموعي يشتمل على الآحاد. ومنه **أخذ العدم المقابل للوجود ضداً**، كمن أخذ الشر ضداً للخير والظلمة ضداً للنور قال: «ويجب أن يكون للشر مبدأ غير مبدأ الخير» وجعل الظلمة ذاتاً يدبر الأشياء. ومنه **أخذ العدم والوجود في الموضوع مكان السلب والإيجاب**، كما يقال: «النفس إمّا متصل بـ[1]العالم أو منفصل عنه، لأنّ السلب والإيجاب لا يخرج منهما شيء» ولم يعلم أن الأتصال عدم الأتصال في موضوع قابل للأتصال. ومنه **أخذ الاعتبارات الذهنية عينية**، كما يقال: «الوجود وصف للماهية؛ ونسبته إلى الماهية أيضاً واقعة في الأعيان؛ فيلزم أن يكون للوجود نسبة إلى الماهية التي اتصفت به؛ فنسبة الوجود موجودة؛ وهكذا إلى غير النهاية»؛ وكمن يحكم أنّ الشيء إذا كان ممتنعاً في الأعيان كان امتناعه أمراً في الأعيان. ومنه **أخذ المشهور أولياً**، كقول القائل: «لو عجز البارئ عن شيء كذا لكان القديم ناقصاً»؛ وليس هذا أولياً بل يحتاج إلى برهان واقتصر عليه بناءً على الشهرة. ومنه **أخذ الكل العددي مكان الكل المجموعي**، كمن يقول: «كل حركة حادثة، فكل الحركات حادثة»، وعلى العكس. ومنه أخذ **البعض السورى مكان الجزء الحقيقي**، كمن يقول: «بعض الإنسان أسود، فالبعض من الإنسان أسود» أي جزئه. ومنه **أخذ سوالب الجهات مكان السوالب الموصوفة بها**، كما يقال: «ليس بالضرورة كلّ انسان كاتب، فبالضرورة ليس كل انسان كاتب»، وعلى العكس. هذا من جهة المادة.

وأمّا **من جهة الصورة**، فمنه **أخذ الكبرى غير مقولة على الكل**، كقول القائل: «الإنسان هو حيوان، والحيوان جنس» لينتج أنّ «الإنسان جنس». ومنه **أخذ الصغرى غير مقولة على الكل**، كما يقال: «الإنسان وحده ضحاك، وكل ضحاك متعجب» لينتج أنّ «الإنسان وحده متعجب».[2] ومنه **عدم نقل الأوسط بكليته**، كما يقال: «الإنسان له شَعر، وكل شَعر ينبت» لينتج أنّ «الإنسان ينبت». ومنه **ما لا يكون على ضرب منتج** أو **لا يكون على نهج قياسي** كما في الاستقراء والتمثيل.

أمّا **الاستقراء** فهو الحكم على كلي لوجوده في أكثر جزئياته، كقول القائل: «الإنسان والدواب والطيور يحرّك فكّها الأسفل عند المضغ؛ فكل حيوان يحرّك فكه الأسفل عند المضغ». |١٤ ب| وأمّا

---

١. ب] ساقط من الأصل.

٢. قال المصنف في *خلاصة الأفكار* (مخطوط المجلس، ص٥١٣): «وربما يقرن بإحدى المقدمتين أمر يختل به الصورة، كما يقال: «الإنسان وحده ضحّاك؛ وكلّ ضحّاك حيوان» لينتج أنّ «الإنسان وحده حيوان». و سبب الغلط أنّ الوحدة المقترنة بالإنسان جعلت الصغرى مركبّةً من موجبة وسالبة، لأنّ معناها أنّ الإنسان ضحّاك و غيره ليس بضحّاك، فلهذا لا ينتج أنّ غير الإنسان ليس بحيوان فلا ينتج أنّ الإنسان وحده حيوان».

التمثيل فهو الحكم على جزئي لوجوده في جزئي آخر، كما يقال: «الفلك مؤلف؛ والبناء مؤلف؛ وبناء حادث؛ فالفلك حادث». والإستقراء يمكن إيراده على صورة قياس استثنائي هكذا: «إن كان الإنسان والدوابّ والطيور يحرك فكها الأسفل، فكلّ حيوان يحرك فكه الأسفل؛ لكن المقدم واقع؛ فالتالي مثله». والتمثيل يمكن إيراده بحيث يحصل منه قياسان هكذا: «إن كان البناء حادثاً، فكل مؤلف حادث؛ لكن البناء حادث؛ فكل مؤلف حادث»؛ ثم نقول: «الفلك مؤلف؛ وكل مؤلف حادث؛ فالفلك حادث».

ومنه **أخذ المقدمات الشرطية حملية**، كمن يقول: «هذا حيوان على تقدير كونه حيواناً منضماً إلى جملة الأمور الواقعة؛ ولا شيء مما ليس بحيوان في نفس الأمر بحيوان على ذلك التقدير» لينتج أنّ «هذا حيوان في نفس الأمر». فالمقدمتان شرطيتان وقد أخذتا حمليتين؛ لأنّ الأولى معناها «كلما كان هذا حيواناً منضماً إلى جملة الأمور الواقعة، فهذا حيوان»، والثانية معناها «كلما كان هذا حيواناً منضماً إلى جملة الأمور الواقعة فلا شيء مما ليس بحيوان في نفس الأمر بحيوان»؛ فلا يحصل منه مطلوب حملي، لأنّه قياس اقتراني من شرطيتين على نهج الشكل الثالث، إذ المكرر فيه مقدم الشرطيتين، فينتج شرطية وهي قولنا: «قد يكون إذا كان هذا حيواناً، فلا شيء مما ليس بحيوان في نفس الأمر بحيوان».

تم المنطق بعون الله وحسن توفيقه
والصلوة والسلام على محمد وآله أجمعين
والحمد لله رب العالمين.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی